

آرتور ميلر

# مرگ فروشنده

ع . نوريان



اجرای این نمایشنامه در ممالک مختلف با استقبال میلیونها تماشاچی

ناشر نسخه الکترونیک

روبروشد .

**Ketabnak.com**

آنچه در زیر می‌آید همزیده و فشرده‌ی نقدی ست  
بر اجرای نمایشنامه‌ی میلر در تئاتر پو شکین، لندن ۱۹۵۹، به سال  
۱۹۵۹ نوشته‌ی نا ئوم بر کو فسکی، از مجله‌ی ادبیات شوروی (شماره‌ی  
۱۲، سال ۱۹۵۹).

مترجم

ویلی لومان، فروشنده‌ی دورگرد نیویورکی، ۶۳ ساله شده  
است. کارش به کسادگی گرائیده و روز به روز طی راه زندگی و تأمین  
معاش برایش دشوارتر می‌شود.

سی و چهار سال بمؤسسه‌ی واگنر خدمت کرده است؛ ابتدا  
در خدمت واگنر پیر بود و اکنون در خدمت پسر او، هوار دو واگنر جوان.  
اما این جوان بر رغم سابقه‌ی ۳۴ ساله‌ی ویلی لومان، او را از کار  
اخراج می‌کند.

بنیاد نمایشنامه‌ی میلر فاجعه‌ی زندگی مردی است که به قول  
خود میلر «بر نیروهای زندگی نظارت و اختیاری ندارد». مسئله‌ی اصلی  
بر سر این است که یک انسان، موجودی بیولوژیک، ساخته از پی و خون  
و روح، که شکل و محتوی زندگی اش را جامعه‌ی سرمایه‌داری تعیین  
می‌کند، چگونه می‌تواند باشد و راه زندگی را ببیماید، و پیری و  
شوربختی‌های همراه با آن فقط بهانه است، بهانه‌یی برای تأمل  
در سر نوشت انسان در جامعه‌ی مبتنی بر استثمار.

ناهمین اواخر ، و هنوز هم ، یکی از دلایلی که در توجیه  
پلشتی های سرمایه داری عنوان می شد این بود که «طبیعی است» :  
به هر کس که در چگونگی تمدن بورژوازی و عملکرد قوانین آن تردید  
می کرد ، اطمینان می دادند که راه دیگری نیست و انسان را در این  
تمدن اختیاری نیست ، طبیعت است که اراده می کند و تحمیل می کند.  
اکنون اوضاع کمی فرق کرده ، حتا نویسندگانی چون آرتور میلر  
که از چنبر تفکر بورژوائی به تمامی رها نشده اند ، تلقیات شان  
دگرگون شده است . بعضی از نویسندگان غربی که تا دیروز مدعی  
بودند سرمایه داری طبیعی است . اکنون می گویند بین این نظام و  
طبیعت دشمنی و تضاد پیگیر هست .

توجه به تجارب سرمایه داری معاصر نشان میدهد که این نظام  
باهر چیزی که در آن نیروی حیات جریان دارد ، خصومت می ورزد .  
دستاورد های این نظام در تکامل فنون تولیدی و اتوماسیون ، به رفاه  
انسان کمکی نمی کند ، بلکه از اینها برای بی نیاز شدن از نیروی  
دست و مغز انسان ، و در نتیجه برای سود بیشتر ، استفاده می کند .  
جنگهایی که به اشاره و یاد خالت مستقیم سرمایه داری ، در گوشه و  
کنار جهان برپاست ، بیش از هر چیز سرشت آن را نشان میدهد .  
بدین گونه معلوم میشود که سرمایه داری انسان را به عنوان هدف زنده  
می نگرد و کمترین ارجی برای زندگی انسان قائل نیست .

برخورد درست با این نمایشنامه باید بر این بنیاد باشد :  
گرفتاری انسان در چنگک نظام و تمدنی سنگدل ، بی اعتنا و وحشت زاء ،

که هیچ چیز جز سود نمی بیند و برای زندگی، تواناییهای ذاتی انسان، ارزشی قائل نیست. انسان به مثابه میوه بیست که سرمایه داری عصاره‌ی آن را می مکد و وقتی دیگر عصاره‌ی نداشت، به دور می افکندش. تا وقتی سود می آورد «فروشنده‌ی خوبی است» مفید است، و بعد باید رهاش کرد.

توصیف محل خانه‌ی ویلی لومان، شاید اشاره‌ی آگاهانه باشد بر زندانی که ویلی لومان را در خود جای داده: خانه‌ی کوچک که جوانها در آن پیر می شوند، بچه‌ها در آن می‌بالند، و به ساکنانش خواب، استراحت و غذا میدهد. دیوارهای بلند آسمانخراشها آن را از هر سو دربر گرفته‌اند. آسمانخراشها، نشانه‌ی قدرت و سلطه‌ی سرمایه داری، خانه‌ی کوچک و خانوادگی لومان را در خود مدفون میکنند و حتا آفتاب را نمیگذارند بدان نفوذ کند. دیوارهای بیجان و غول آسای بتونی و شیشه‌ی بر موجود جاندار کوچک، که انسان باشد، مسلط هستند. از همین رو، شخصیت‌های میلر در بر خورد با مسیر «طبیعی» زندگی، از خویش بیگانه میشوند و سرنوشت خویش را از دست میدهند:

ویلی لومان مدتی است که دنیای خویش را غیر عادی تر از آنچه در گذشته می پنداشت، می بیند. گذر سالها و وخامت وضع جسمی، او را، وادار به خویشتن نگری و مقایسه‌ی خویش و دیگران کرده است، و در نتیجه او به نوعی احساس بیگانگی میرسد. او دیگر درباره زندگی و مسیر آن، چون گذشته نمی اندیشد، اما از درك



درست محیط عاجز است و از این رو ، با وجود اعتماد به نفس عجیب ،  
خشمی کور دارد و این خشم دامن نزدیکترین افراد را میگیرد :

بزودی لحظه‌ی تعیین کننده‌ی زندگی ویلی لومان فرا میرسد .

و این پایان روندی است که از مدتی پیش آغاز شده . ویلی از سفر

باز میگردد و حتا بک قلم هم فروش نکرده است : مدت‌هاست که

که وضعش چنین بوده ، زیرا انرژی سابق را ندارد . لحظه‌ی دیگر

تعیین کننده ، موقع ملاقات او با رئیسش هوارد و انگتر فرا میرسد . این

صحنه نمایش تضاد اندیشه ها و منافع نمایندگان دو طبقه است .

هوارد سرگرم ضبط صوت خویش است . ضبط صوت بمشابه‌ی

دیواری میان او و خواسته‌ی ویلی حائل میشود ، و به صورت وسیله‌ی

دفاعی هوارد درمیآید. درخواست ویلی مسئله‌ی مرگ و زندگی است

و هوارد درخواست او را ، که برایش اهمیتی ندارد ، ندیده میگیرد .

انگار که حرف‌های هوارد بادو نوع حروف «نوشته» شده :

از ضبط صوت با حروف درشت سخن می‌گوید و از گرفتاری‌های

ویلی لومان با حروف ریز. و این جا نمایش هرروزه‌ی برخورد و تعارض

کارمند و کارگر با کارفرما تکرار می‌شود . کارفرما بارفتار ، کلام

و لحن خویش مسائل مهم کارمند و کارگر را بی اهمیت می‌کند .

ویلی می‌خواهد او را به نیویورک منتقل کنند ، نام‌جبور به مسافرت

نیاشد . اما هوارد نه تنها به درخواست او وقعی نمی‌گذارد ، حتا از

کار اخراجش می‌کند . هرچه لحن هوارد بسی تفاوت تر می‌شود ،

ویلی نومیدتر و دلسردتر می‌شود : اما سرانجام ویلی شکیبائی را از

دست می دهد و به پرخاش برمی خیزد ، پرخاشی بی فرجام .  
با این همه چاره ای نیست : کار ویلی لومان در دنیای سرمایه -  
داری به پایان آمده ، او برای واگنر سرمایه دار وجود ندارد . و تراژدی  
رنگی دیگر به خود می گیرد : او می کوشد بر رغم از دست دادن تکیه گاه  
مادی زندگی ، ثابت کند که وجود دارد و زندگی می کند ، تلاش  
سرسختانه برای دفاع از زندگی آغاز میشود . اما او در این مبارزه  
سخت ناتوان و تنه است . در برابرش هیولای بزرگ سرمایه داری  
قرار دارد . سرمایه داری تا وقتی به او اهمیت می داد که فروشنده گی  
می کرد ، و تازه آن وقت هم به سایر خواسته های انسانی او توجهی  
نداشت و اینک که فروشنده گی هم نمی تواند ، دیگر برای نظام ، وجود  
ندارد . رشته هایی سست او را به نظام پیوندمی دهند ؛ و مبارزه به ناچار  
به شکست ویلی لومان منجر می شود .

بسیاری از اپیزودهای نمایشنامه می ملر مرور در گذشته است ؛  
ما فرزندان ویلی را ، زن او و برادر مرده اش بن را به صورت سال  
های پیش می بینیم . اینها در ذهن او می گذرند . ویلی وقتی به خاطرات  
متوسل می شود که اعتماد به خویش و موقعیت کنونی زندگی اش را  
از دست می دهد و سعی می کند با مرور گذشته ، به علت ها و چرایی های  
بحران و تراژدی کنونی اش پی ببرد . و در عین حال با توسل به گذشته ، به  
جنگ اکنون برمی خیزد ، زیرا در گذشته امید هائی بود و دستاوردهائی  
که چهره زندگی را پسندیدنی تر می کرد .

و یژگیهای مبارزه ی ویلی با محیط راناحدی شناختیم و خود  
نمایشنامه این مبارزه را بخوبی وصف می کند . اما مبارزه ی ویلی

به این معنی نیست که اوجهان و موقعیت خویش در آن را فهمیده است: گهگاه به رؤیاهای آمریکایی خویش پناه می‌برد، به‌شانس متکی می‌شود، به‌سخاوت و گشاده‌دستی دیگران دل‌می‌بندد، و یا به پیروزی محتمل فرزندان خویش چشم می‌دوزد: اما تضاد میان واقعیت و آرزو بس شدید است: مثلاً لیندا، زن ویلی، جوراب‌پاره را وصله پینه‌می‌کند و ویلی در رؤیای آینده‌یی زیباست: بیفت، پسر ویلی، به سراغ لیور می‌رود که از او پول بگیرد تا تجارتی راه بیندازد اما موفق نمی‌شود و بجای آن خودنویس لیور را بلند می‌کند: و نویسنده، این تضاد واقعیت و رؤیا را بخوبی در صحنه‌های مختلف بیان می‌کند:

و سرانجام، خودکشی به‌تراژدی فروشنده نقطه‌ی پایان می‌گذارد: خودکشی ویلی وسیله‌ی تحقق‌یك آرزوست. آرزویی واهی که آمیزه‌ی بی‌ست از شکست واقعی و پیروزی احتمالی: تن و جان زنده‌ی ویلی لومان منشأ در آمدی نیست، اما خودکشی‌اش می‌تواند بیست هزار دلار در اختیار ورثه‌اش بگذارد. اما ویلی نمی‌داند که بیفت و هپی با این پول نجات نخواهند یافت، پیروزی در نظام سرمایه‌داری از آنها ساخته نیست. و هم‌چنانکه پیروزی بر سرمایه‌داری از ویلی لومان ساخته نیست، آنها نیز به نوبه‌ی خود، منتها به طریقی، شکست خواهند خورد:

در باره‌ی ترجمه .

این نمایشنامه‌یك بار در ۱۳۴۳، از روی متنی که میلر برای خواندن نوشته بود، ترجمه شد. و بار دیگر در ۱۳۵۰ دیالوگهای آن با متن «برای اجرا» (چاپ پنگوئن، ۱۹۷۰) مقابله شد.

مرگ فروشنده



### آدمهای نمایش

Willy Loman	ویلی لومان
Linda	لیندا
Biff	بیف
Happy	هپی
Bernard	برنارد
The woman	زن
Charley	چارلی
Uncle Ben	عموبن
Howard wagner	هوارد واگنر
Jenny	جنی
Stanley	استانلی
Miss Forsythe	میس فورسایت
Letta	لنا

صحنه : ماجرای نمایش در خانه ویلی لومان و نقاط مختلف نیویورک و بوستون امروزی رخ می دهد .

## پرده‌ی یکم

صحنه تاریک و آرام است . صدای فلوت که گویی از فضای خارج صحنه نواخته میشود ، بگوش میرسد . آهنگی دلپذیر و کوتاه است که انسان را بیاد افق دوردست و درختان و چمن سبز می اندازد:

پرده بالا میرود.

در ابتدا فقط ساختمان بیقواره کشتی مانندی که نور کبود شب بر آن می تابد ، به چشم می خورد . اکنون واضحتر می شود . لبه‌ی شیروانی پشت بام و پنجره‌ی بلند زیر آنرا می توان دید. در طبقه‌ی دوم ، دوتخت خواب دیده میشود . اینجا یک خانه است ، یابتر بگوییم استخوان بندی خانه ایست که از آن اتاق خواب طبقه‌ی بالا و در طبقه‌ی اول ؛ آشپزخانه و پهلوی آن ، اتاق خواب دیگری ، به چشم می خورد.

بین اتاق‌ها دیواری نیست ، و همه چیز را می‌توان دید ، درست همانطور که در دنیای خاطرات و رؤیایها ، خانه‌ها و اتاق‌هایی که در آنها زندگی می‌کرده ایم ، صحبت‌ها و فریادهایی را که دیوار بینشان حایل بود ، بدون هیچ دیواری می‌بینیم و بخاطر می‌آوریم. پشت این خانه دیوارهای بلند آپارتمان‌ها قرار دارد که تک‌تو کی پنجره‌هایشان روشن است . اما نه زیاد ، چون شب از نیمه گذشته است .

نظیر این خانه در بروکلین ، کلیولند یا دترویت فراوان است . سالها پیش از این شهر نیویورک بقول ساکنانش محدود به چیزی مثل جبهه‌ی جنگ بود . البته آن وقت‌ها دورو بر نیویورک سرخ پوست‌ها نبودند . اما در برونکس Bronx پرتگاههای سنگی بود و در بعضی جاهای بروکلین جنگلهای انبوه روئیده بود . کسانی که شب هنگام از محل کارشان در خیابان‌چهل و دوم نوی ایستگاه پیاده میشدند ، صدای گلوله‌ی تفنگ شکار سنجاب ، شیهه‌ی اسبان در چراگاه و رایحه‌ی خوشه‌های انگور را می‌شنیدند ، و می‌توانستند شکل خانه‌هایشان را از دور ببینند . در زیر زمین آن خانه‌ها ، گنج‌ها از مریبا و کنسرو و رب گوجه فرنگی پر بود . آنها گوجه فرنگی‌ها را در زمین‌های اطراف که مال خودشان نبود ، عمل می‌آوردند :

آنوقت‌ها بروکلین قصبه‌یی بیش نبود . اینجا و آنجا سه چهار تا خانه ساخته بودند و بعضی جاها بفاصله‌ی چند کیلومتر مغازه‌ای بود که مردم سیب‌زمینی‌هایشان را در کیسه‌های صدپوندی به آنجا می‌پسردند و می‌فروختند . سراسر بهار و زمستان ، مردم فقط به یک جفت پوتین احتیاج



داشتند . بروکلین پراز نارونهای غول آسا و درختان افرای سرسبز بود . زن و شوهرهای جوان بایچه‌های کوچکشان به‌هوای اینکه از زندان دیوارهای شهر راحت شوند و بتوانند دوباره رؤیای آزادی و امید را پس از جنگ جهانی اول در خودزنده کنند ، به آنجا آمده بودند . خانه‌ای که در صحنه دیده می‌شود ، مظهر همان رؤیای آزادی و امید است .

برای «ویلی لومان» همه چیز این خانه ، از ابتدا تا انتها ، مانند رؤیا بوده است . این ماجرا هنگامی اتفاق می‌افتد که مزارع گوجه‌فرنگی به ساختمانهای بلند تبدیل شده‌اند . چشم‌انداز پشت‌خانه را که زمانی تا مدرسه‌ی نیم‌مایل دورتر ادامه داشت ، اکنون خانه‌های آجری گرفته است . حیاط پشت‌خانه بطول پنج و عرض چهار متر که تقریباً بیشتر اوقات روز تاریک است ، بین ما و خانه قرار دارد . اکنون ویلی لومان فروشنده می‌خواهد از راهرو وارد خانه بشود . اما پیش از آنکه او داخل خانه بشود ، بگذارید چند کلام درباره نقش زمان در این ماجرا بگوییم .

در این باره هیچ چیز مرموز و مشکلی وجود ندارد . ویلی لومان هم مثل شماست : شما ممکن است بادوستتان نشسته و در حال گفتگو باشید : دوست شما چیزی می‌گوید که به حادثه‌یی از زندگی گذشته شما مربوط می‌شود . دوستتان به صحبتش ادامه می‌دهد ، بیخبر از آنکه روح شما در زمان و مکان دیگری سیر می‌کند ، شما وجود

دارید ، فکر می کنید ، احساس می کنید و در مخیله تان با خود به استدلال می پردازید ، عشق می ورزید و جنگ می کنید . اینها همه با آنکه مربوط به گذشته شماست ولی برای شما مثل زمان حال است . مثل اینست که همه چیز در زمان حال اتفاق می افتد .

در این نمایشنامه هم وضع به این منوال است . ما بعقب بر نمی گردیم تا گذشته را بازگو کنیم ، زیرا گذشته به حال می پیوندد و با خود صحنه ها و اشخاص دیگری را می آورد . گاهی در این نمایشنامه ما زمان حال و گذشته را در یک آن و باهم می بینیم . به این جهت است که هیچ دیواری در این صحنه قرار ندارد ، زیرا گاهی اوقات در ذهنمان بی آنکه زحمت باز کردن درها را به خود هموار کنیم ، از درها عبور می کنیم . البته هنگامی که ما جرم مربوط به زمان حال است ، یعنی هنگامی که ذهن و بلی لومان متمرکز آن چیزی است که در همان لحظه رخ می دهد ، او و هر کس دیگری رفتارشان طوری است که انگار همه جا را دیوار حایل گرفته است . درها را باز می کند و عبور می کند . اما هنگامی که ذهن او در گذشته ها سیر می کند ، می تواند مستقیماً بهر کجا که می خواهد برود . گاهی اوقات از آشپزخانه بدون آنکه از دیواری بگذرد ، وارد حیاط پشت خانه می شود . به همین ترتیب در بعضی از صحنه های نمایش و بلی با شخصی صحبت می کند که حقیقتاً جلوی اوست و در همان زمان با شخصی که فقط در ذهن و تصور او وجود دارد ، سخن می گوید . ما هم می توانیم این شخص خیالی را ببینیم . در این گونه صحنه ها

آن شخص واقعی متوجه است که ویلی در عالم رؤیا فرو رفته است زیرا او هم مانند هزاران مردمی که - همه روز در خیابانها می بینید ، که قیافه های کاملاً عادی دارند و خوش لباس هستند ، باخودشان حرف می زنند و سرکارشان می روند - باخودشان حرف می زند . در این نمایش خواهیم دید که طرف صحبت خیالی او کیست . ما شاهد زندگی دیگری هستیم که ویلی در آن نفس می کشد ، رنج می برد ، می بخندد ، پیروز می شود ، و شکست می خورد . اما بگذارید به داستان ادامه دهیم . ویلی مانند همیشه از در آشپزخانه وارد می شود باوجود آنکه اکنون دیگر از کوچه های گل آلود خبری نیست او باز هم همین کار را می کند .

هنگامیکه ویلی لومان از صحنه ی جلوی ماعبور می کند ، هنوز هم صدای فلوت بگوش می رسد . او هنوز هم برای مایگانه است : تنها نشانه ی مشخص او دوچمدان محتوی نمونه است که سنگینی آن شانه هایش را خم کرده است . خسته بنظر می رسد ، هنگامیکه جلوی در آشپزخانه می ایستد و کلید در را از جیبش در می آورد ، این خستگی ناشی از رنج سفر کاملاً مشهود است .

در را باز میکند و داخل آشپزخانه میشود . چمدانها را پایین میگذارد ، و پشت در دنیاکش را راست میکند و بخودش میگوید :  
آخ ... آخ ... چقدر خسته ام !

دوباره خم میشود و پس از آنکه کف دستهایش را بهم می مالد ، چمدانها را بر میدارد و به اتاقی که پشت آشپزخانه است و پرده دارد ، می برد .

از جلوی در ناپدید میشود. آنجا اتاق ناهار خوری است که ما نمی‌توانیم ببینیم. در اتاق خواب پهلوی آشپزخانه صدای حرکت آدمی بگوش میرسد. او زنی است که روی تخت خواب برنزی نشسته است. او در خواب بود و از صدای باز شدن در بیدار شده است. فریاد میزند: ویلی؟ و ما صدای ویلی را که از طبقه پایین جواب میدهد میشنویم: آره منم. من برگشتم!

لیندا زن او از تخت پایین می‌آید و لباسش را می‌پوشد. او خیلی مضطرب و نگران شده است. هنگامیکه لباس را می‌پوشد، اتاق روشتتر میشود. قیافه‌اش واضحتر میشود. او زنی است پنجاه و سه ساله. ممکن است تنومند یاریزه، لاغر یا چاق باشد. اینها اهمیتی ندارد، مهم اینست که او زنی است که شب‌باختنش برای ما مشکل است. نفوذ عجیبی روی شوهرش دارد. میتواند بشاش باشد. که اغلب اینطور است - یا میتواند بی‌اندازه مایوس باشد. در هر حال او نگران مردی است که اکنون وارد اتاق میشود. مردی که ممکن است برای چیز بی‌اهمیتی بر او خشم بگیرد، یا با ما محبتی بیش از اندازه او را در آغوش خود بفشارد. اما او همیشه در پس آن خشم‌ها و محبت‌ها وجود ویلی دیگری را احساس کرده است. مردی که در مدت سی و پنج سال زندگی با او نتوانسته درست بشناسدش، و همین موضوع همیشه در او هراس بوجود می‌آورد.

هراسی که در اثر آن چند لحظه قبل، در عالم خواب، بشنیدن صدای او، دانست که ویلی بی‌موقع به منزل بازگشته است. به این

جهت پیش از آنکه جلوی درِ اطاق خواب به استقبال او برود، خود را آماده‌ی جنجال بزرگی میکند. ویلی داخل اتاق میشود. ژاکت و کراواتش را در می‌آورد و زنش بی‌اراده او را کمک میکند.

لیندا                      ویلی ، چی شده ؟ اتفاقی افتاده؟

ویلی                      نه ، هیچ اتفاقی نیافتاده .

لیندا                      نکنه ماشین رو چپ کرده باشی ؟

ویلی                      (باعصبانیت) : گفتم که هیچ اتفاقی نیافتاده. مگه

نشیدی ؟

او هیچ قصد نداشت چنین جوابی بدهد و بازنش اینطور حرف بزند . اکنون که روی تخت خواب می‌نشیند تا کفشش را بکند ، قیافه‌اش بوضوح دیده می‌شود . او مردیست که در ذهنش غوغاست . همیشه بدنبال چیزی می‌گردد . و درین شب بی‌پایان که او را در خود گرفته است - به خاطرات خود می‌اندیشد . چند لحظه قبل که چمدانش را از ماشین بیرون می‌آورد ، شاید در این فکر بود که دیدار لیندا چقدر دلپذیر و اطمینان بخش خواهد بود . اما این تصور مربوط به زمان گذشته است . برای ویلی لومان - در این مرحله از زندگی - هر لحظه ممکن است زود از بین برود و پامدت زیادی نباید . خاطرات سالهای گذشته در ذهنش بیدار می‌شوند و چنان به خود مشغولش می‌کنند که از آنچه در

پیرامونش می‌گذرد خبری ندارد، تا آنکه آن خاطره فراموش می‌شود و او به زمان حال برمی‌گردد.

موزیکی که هنگام بالارفتن برده شنیدیم، اکنون کاملاً محو می‌شود. این، آهنگی بود که ویلی لومان، در هفته‌های اخیر، زیاد باخود زمزمه می‌کرد. این آهنگ همراه با خاطرات، ذهنش را مشغول می‌کند و در دلش شور و غوغایی بپا می‌کند.

اکنون موزیک کاملاً محو شده است. او در خانه است. لیندا کمکش می‌کند تا کفش ساقه بلندش را درآورد، و او مانند پرنده‌بی- که در اوج پرواز ناگهان پایین می‌آید و روی شاخه‌یی می‌نشیند و اشیای اطراف خود را نظاره می‌کند - سعی می‌کند تا به افکار پریشانش نظمی بدهد.

حالت خوب نیست!

لیندا

از خستگی دارم می‌میرم (روی تخت خواب کنار لیندا می‌نشیند، وارفته و بیحال است.) لیندا. نتونستم برم. اصلاً نتونستم!

ویلی

(با دقت و مهربانی) پس تموم روز رو کجا بودی؟ از قیافه‌ت خستگی می‌ریزه.

لیندا

یه کمی بالانرا از یونکرز رفتم. ماشینو نگاهداشتم تا به استکان قهوه بخورم. شاید از قهوه باشه.

ویلی

چی؟

لیندا

- ویلی (پس از سکوت) به دفته دیدم که دیگه نمی تونم ماشین رو بروم : میدونی ؟ نمی تونستم کنترلش کنم .
- لیندا (می خواهد کمکش کند) نکنه از فرمونش باشه . گمون نمی کنم این آنجلو از استودی بیکر چیزی سرش بشه .
- ویلی نه . تقصیر خودم بود . به دفته متوجه شدم که دارم با سرعت نو د کیلومتر می رم ، پنج دقیقه آخرش دیگه یادم نیست . حواسم جمع نیست .
- لیندا شاید از اینک باشه . تو هیچ چوخ نمی ری اینکت رو عوض کنی .
- ویلی نه . من همه چی رو خوب می بینم . موقع بر گشتن ساعتی پونزده کیلومتر می اومدم . از بونکرز تا اینجا چهار ساعت طول کشید .
- لیندا (اندوختن) ویلی ، تو باس استراحت کنی . اینجوری همیشه کار کرد .
- ویلی آخه من تازه از فلوریدا برگشتم .
- لیندا اما روحت استراحت نکرده . توهنوز خسته نی ، علت این حال تو هم خستگیه .
- ویلی من فردا صبح می رم ، ممکنه صبح حالم بهتر بشه . (لیندا کنشهای اورادر می آورد) این قوزک های لعنتی داره منومی کشه .

لیندا : به آسپرین بخور . می‌خوای برات آسپرین بیارم ؟  
تسکینت می‌ده .

ویلی : (باتعجب) : من داشتم ماشین می‌روندم . متوجهی ؟  
حالم خیلی خوب بود . داشتم مناظر اطراف رو  
تماشا می‌کردم . میدونی که من همیشه به اون منظره‌ها  
نگاه می‌کنم . لیندا ، اون بالا خیلی قشنگه ، درختای  
تنومند و آفتاب گرم داره . شیشه رو پایین کشیدم . باد  
گرم بمن می‌خورد . به دفه دیدم که دارم از جاده  
خارج میشم . راسش ، اصلا یادم رفت که دارم  
ماشین می‌روم . اگه از خط سفید رد شده بودم ،  
ممکن بود یکی رو زیر کنم . انا همین جوری بازم  
رفتم ، پنج دقیقه بعد دوباره تو رو یا بودم و به دفه  
(انگشتش راه چشمها می‌کشد) آره ، توی مغز من ازین  
فکرا هس . من از اینجور فکرای عجیب و غریب  
دارم .

لیندا : ویلی عزیزم ، دوباره با هاشون صحبت کن . هیچ  
دلیلی نداره که نتونی توی نیویورک کار کنی .

ویلی : اوناتوی نیویورک بمن احتیاج ندارن . من نیوانگلندی  
هستم و وجودم در نیوانگلند لازمه . من به اونجا  
وارد هستم :

لیندا : اما تو شصت سالته . اونا نمی‌تونن از تو توقع



داشته باشن که هر هفته مسافرت بری :

ویلی

من باس به پرتلاند تلگراف کنم . فردا صبح ساعت ده بایستی براون و موریس رو ببینم و جنسار و نشونشون بدم . خدا لعنتشون کنه ، می تونستم با اونا معامله خوبی بکنم ! ( شروع به پوشیدن ژاکت می کند . )

لیندا

( ژاکت را از دستش می گیرد . ) چرا فردا صبح نمی ری به هوارد بگی ، که می خواهی توی نیویورک کار کنی ، عزیزم ، تو به خودت خیلی سخت می گیری :

ویلی

اگه اون پیرمرده ، واگنر ، زنده بود ، من الان متصدی نیویورک بودم . واگنر آقا بود . آدم بزرگی بود . اما پسرش ، این هوارد قدر آدمو نمی دونه . دفعه اولی که من رفتم شمال ، شرکت واگنر اصلاً نمی دونست نیوانگلند کجاست !

لیندا

عزیزم ، چرا این چیزا رو به هوارد نمیگی ؟

ویلی

( دلگرم و امیدوار ) بهش می گم ، ختماً بهش می گم . پنیر هست ؟

لیندا

برات ساندویچ درست می کنم :

ویلی

نه . تو برو بخواب ، یه کمی شیر می خورم ، زود می آم بالا . بچه ها هسن ؟

لیندا

آره . خوابیدن ، هپی امشب بیف رو با خودش برد پارتی .

ویلی

راستی ؟

لیندا

موقعیکه توی حموم پشت هم وایساده بودند ، و صورتشونو اصلاح می کردن ، قیافه شون دیدنی بود . بعدم با هم رفتن بیرون . ویلی متوجه هستی که بوی ادوکلن ، خونه روورداشته ؟

ویلی

آره . متوجهم : آدم یه عمر زحمت می کشه تا یه خونه بخره ، بعد از اون همه زحمت مالکک خونه میشه ، اما هیچکی نیست ، توخونه زندگیکه کنه : زندگیکه همیشه ازهم می پاشه . همیشه اینجوری بوده . نه ، نه ، بعضی آدمها ، به جای می رسن و یه سر-انجامی می گیرن . امروز صبح بعد از رفتن من بیف چی گفت ؟

لیندا

ویلی

لیندا

تو نبایستی اونقدر ازش انتقاد کنی . مخصوصاً وقتی که تازه از ترن پیاده می شد . تو نبایستی آنقدر باش اوقات تلخی کنی .

ویلی

آخه من کی اوقات تلخی کردم ؟ من فقط ازش پرسیدم که پولی بهم زده یانه . اینوبهش می گن انتقاد ؟

لیندا

ویلی

آخه عزیزم ، اون چطور می تونس پول گیر بیاره ؟ ( نارحت و عصبانی ) : این پسر آدم تودارو خود-خوریه . خیلی بد خلاق شده . وقتی من رفتم عذر

خواهی نکرد؟

خیلی پشیمون شده بود. می‌دونی ویلی، اون خیلی بتو علاقه داره. گمونم اگه به وضعیتش سر و صورتی بده، هر دو تون خوشحال میشین، دیگه هم دعواتون همیشه:

لیندا

آخه اون چطوری می‌تونه توی به مزرعه به وضعیتش سر و صورتی بده؟ آخه اینم شد زندگی؟ زراعت شد کار؟ اولاً که جوون بود. بخودم می‌گفتم که خوب جوونه، عیب نداره اینور و اونور بگرده و شغل‌های جور واجور داشته باشه. الان ده سال گذشته و هنوزم هفته‌بی‌سی و پنج دلار در آمد داره!

ویلی، اون وضعیتش درس میشه.

ویلی

چقدر افتضاحه که آدم تو سن سی و چهار سالگی به زندگی درست و حسابی نداشته باشه.

هیس!

لیندا

ویلی

لعنتی! عییش اینه که تنبله!

لیندا

ویلی

ویلی، خواهش می‌کنم!

لیندا

بیف جوان تنبله!

ویلی

اونا خوابیدن. به چیزی بخور: بریم بخوابیم.

لیندا

آخر چرا بر گشت خونه؟ می‌خوام بدونم چی وادارش کرده که بر گرده خونه؟

ویلی

لیندا

نمی‌دونم : ویلی ، بنظر من اون شکست خورده.  
خیلی مأیوس شده !

ویلی

بیف لومان شکست خورده ؟ توی بزرگترین  
کشورای دنیا، جوونی به جذابیت اون شکست  
می‌خوره؟ اونم آدمی به پشتکاری بیف؟ بیف به چیزیش  
میشه ، تنبلی نیست .

لیندا

نه . اون هیچوقت تنبل نبوده .

ویلی

( با ترحم و تصمیم ) فردا صبح می‌بینمش . باهاش  
درس و حسابی حرف می‌زنم : براش یه کار  
فروشنده‌گی پیدا می‌کنم . بیف توی مدت کوتاهی  
ترقی می‌کنه . خدایا؟ یادت می‌آد چطور توی  
دبیرستان دختر ادنبالش می‌افتادن؟ وقتی تورو  
یکیشون می‌خنندید ، صورتش از خوشحالی برق  
می‌زد . وقتی توی خیابون قدم می‌زد . . . . .  
( غرق خاطرات می‌شود . )

لیندا

( کوشش می‌کند او را از این حالت بیرون بیاورد )  
ویلی ، عزیزم ، من امروز صبح به جور پنیر آمریکایی  
خریدم .

ویلی

چرا پنیر آمریکایی خریدی؟ تو می‌دونی که من  
پنیر سویسی دوست دارم .

لیندا

فکر کردم از تنوع خوشت می‌آد .

ویلی

هیچ خوشم نمی‌آد . من پنیر سوپسی می‌خوام .

چرا همه بر خلاف میل من رفتار می‌کنن ؟

لیندا

( لبخند می‌زند ) : فکر کردم توخوشت می‌آد .

ویلی

ترو خدا ، چرا یکی از این پنجره‌هارو باز نمی‌کنی ؟

لیندا

( با بردباری ) عزیزم ، پنجره‌ها همه بازه .

ویلی

ببین چه جوری خونه رو زندان کردن . همه‌اش

دیوار آجری و پنجره . پنجره و دیوار آجری .

لیندا

بایستی زمین بغلی رو می‌خریدم .

ویلی

خیابونا پر از ماشینه . اینورایه ذره هوای پاک

و تمیز نیس . دیگه علف هم سبز نمیشه . به‌بوته هویج

هم همیشه توی باغچه کاشت . بایستی به قانونی

علیه این ساختمانای بلند درست کنن . اون دو

تادرخت نارون قشنگ که اونجا بود یادت می‌آد؟

همون که من و بیف بش تاب بسته بودیم ؟

لیندا

آره ، او وقتا انگار به میلیون میل از شهر دور بودیم .

ویلی

باس اون معماری رو که درختارو زده تا جاش

خونه بسازه ، زندونی کنن . اونا اینجا رو خراب

کردن . ( سرگرم خاطراتش می‌شود . ) اون روزا خیلی

خوب یادم می‌آد .

لیندا

این موقع سال همه‌جا پر از باس و گل‌های قشنگ

بود . همه جا شقایق و نرگس بود . این اتاق چه

عطری داشت !

خوب، آخه مردم مجبورن به جایی زندگی کنن .  
نه ، حالا مردم خیلی زیاد شدن .  
گمون نمی کنم جمعیت زیاد شده باشه ، بنظرم ...  
جمعیت زیاد شده ! البته که همه جارو به خرابی  
می کشه ! جمعیت او نقدر زیاد شده که همیشه  
کنترولشون کرد. این رقابتشون برای ازدیاد جمعیت  
دیونه کننده س. چه بوی گندی ازین آپارتمانهای آد!  
همه جا همین جوریه ...

(در حالیکه ویلی مشغول حرف زدن است ، اتاق خواب  
پسرها کم کمک روشن می شود .  
این اتاق بالای آشپزخانه واقع شده. اول بیف، پسر بزرگتر  
و بعد هپی از خواب بیدار می شوند. می نشینند. صدای ویلی  
بیدارشان کرده. گوش می دهند.)

برو پائین به چیزی بخور . سرو صدانکن .  
(بطرف لیندا برمی گردد و با حالتی گناهکار ) تو برای من  
نگران نیستی اینطور نیس عزیزم ؟

موضوع چیه ؟

گوش کن !

خیلی چیز هست که باعث نگرانی من میشه .  
تو امید منی ، من همه پشتگرمیم به تو نه .

لیندا

ویلی

لیندا

ویلی

لیندا

ویلی

بیف

هپی

لیندا

ویلی

سعی کن آرام باشی . بیخودی خودتو ناسراحت  
می کنی .

دیگه باش دعوا نمی کنم . اگه می خواد برگرده  
تگراس ، بزار بره .

بیف راه خودشو پیدا می کنه .  
حتماً . بعضی آدمها تاسنی از شون نگذره ، کاری

رو شروع نمی کنن . مثل توماس ادیسون یابی ، اف  
گودریچ . یکی از اینا گوشش کبر بود ( بطرف در  
اطاق خواب می رود ) من بازم به بیف پول می دم .

ویلی ، اگر یکشنبه هوا خوب باشه ، می ریم گردش .  
شیشه های ماشینو می کشیم پایین و نهسارمونو  
می خوریم .

نه ماشین های جدید شیشه شون پائین نمی آد .

اما تو گفتمی که امروز باز شون کردی :

من گفتم ؟ نه ، من باز نکردم . ( می ایستد ) حالا تو

بگو این عجیب نیس . این موضوع مهم نیس !

ترس وحیرت براومتولی می شود و جدای فلوت ازدور

دست بگوش می رسد

کدوم موضوع عزیزم ؟

این موضوع خیلی اهمیت داره :

چه موضوعی عزیزم ؟

ویلی

حواسم پیش اون شورلت بود . ( سکوت کوتاه )  
سال هزار و نهصد و بیست هشت . . . . که من به  
ماشین شورلت قرمز داشتم . ( حرفش را قطع میکند )  
قشنگ بود ، نه ؟ می تونم قسم بخورم که امروز  
هم همون شورلت رومی روندم !

لیندا

ویلی

خوب . این که چیزی نیس . بنظرت اومد !  
خیلی جالبه ، او نوқта بادت می آد ؟ بادت می آد ،  
بیف با اش چه کارا می کرد ؟ اون دلاله باورش  
نمی شد که ماشین صد و سی هزار کیلومتر راه رفته  
باشه . ( سرش را تکان می دهد . به لیندا ) تا تو چشات  
رو هم بذاری ، من بر می گردم بالا .

از اتاق بیرون می رود

هیپی

( به بیف ) خدایا ، نکنه باز ماشینو چپ کرده  
باشه ؟

لیندا

( ویلی را مخاطب قرار می دهد ) عزیزم ، پله ها رو  
مواظب باش ! پنیر تو گنجه وسطیه ! ( برمی گردد  
و بطرف تخت خواب می رود . ژاکت ویلی را بر می دارد  
و از اتاق خواب خارج می شود . )  
ویلی توی خانه دیده نمی شود . اما صدایش که با خودش  
حرف می زند شنیده می شود

صد و سی هزار کیلومتر ( و خنده اش می گیرد . در این ضمن



اتاق پسرها کاملا روشن می شود. بیف از تخت خواب پایین می آید و جلوی صحنه لب دیوار می ایستد و بدقت گوش می دهد تا حرف های ویلی را بشنود. بیف از برادرش همی دو سال بزرگتر است.

جوان خوش قامتی است بسن سی و چهار. وضع پهلو انانی را دارد که چند سال از عمرشان بدون کسب هیچ افتخار و موفقیتی گذشته باشد، حالت گوشه گیری و حجب و حیا. البته برای بیف رسیدن به شغل های خوب همیشه میسر بوده، اما هیچوقت نخواسته به کار مشغول شود.

او هم مثل پدرش آرزوهای دور و دراز و بزرگ در سر دارد. آرزوهای بیکه یکروز مثل شاهینی او را به اوج افتخار و روز دیگر ناامید و وحشت زده تنها برجای می گذارد

برادرش همی هم بلند قامت و قوی بنیه است. برای او هم زندگی چیزیست سواى آنچه که وجود دارد. زندگی او بایستی مطابق آرزوها و اخلاقش باشد. هر دو تلاش و فعالیت می کنند. اما همی موفقتر است. آرزوهای او با آنکه دست نیافتنی و ناممکن هستند، اما بنظر مردم از آرزوهای بیف پستندیده تر می نماید. تمایلات جنسی در صورتش بچشم می خورد. مثل رایحه ایست که زنها آنرا بخوبی می شناسند. او هم مثل برادرش شکست خورده است. اما بظرفی دیگر، چون او هرگز کاملا در مانده نشده، با این وجود خوشحال بنظر می رسد.

اکنون همی که می بیند برادرش از تخت پائین آمده، از

اوتبعیت می کند ، و یا لحن صمیمانه ای ، شروع به حرف زدن می کند اما پیداست که به حرفهای خود زیاد اعتماد ندارد و مثل اینست که خودش را از برادرش پایین تر حس می کند . اما رویهمرفته بیشان یکرنگی و صمیمیت وجود دارد .

اگه اون بخواد ، بازم اینجوری رانندگی بکنه ، گواهی نامه شومی گیرن . من خیلی راجع بهش نگرانم .  
چشماش داره ضعیف میشه .

هپی

بیف

نه . من با هاش سوار شدم . چشاش سالمه . فقط حواسش جمع نیس . هفته پیش باش شهر رفتم وقتی چراغ سبز میشه ، می ایسته . وقتیم که چراغ قرمز میشه راه می افته . ( خنده اش می گیرد ) .

هپی

ممکنه . نمی تونه رنگها رو خوب تشخیص بده .  
چی می گی ؟ چشمای اون بهتر از ماها رنگهارو تشخیص می ده . تو خودت هم اینو می دونی .

بیف

هپی

( روی تخت می نشیند . ) من می خوامم بخوابم .  
بیف ، تو دیگه اوقات از دست پدر تلخ نیس ؟ آره ؟  
بنظر من اون حق داشت .

بیف

هپی

بیف

( زیر آنها در اتاق نشیمن ) بله آقا . صد و سی هزار  
کیلومتر !

ویلی

سیگار می کشی ؟

بیف

هیپی (یک بسته سیگار درمی آورد) وقتی بوی سیگار رو می-

شنوم ، خوابم نمی بره !

چه شغل مزخرفیه !

هیپی (بالحن احساساتی) بیف ، میدونی چه جالبه؟ مادوباره

توی این اتاق می خوابیم . توی همون تختهای

قدیمی مون . (با مهربانی دست روی تخت اومی کشد)

همون جائیکه اون همه توگوشی بساهم صحبت

میکردیم . مایه عمری رو اینجا گذروندیم .

آره ، چه آرزوها و نقشه‌هایی داشتیم !

هیپی (آه؟ ته دل می خندد) تقریباً پونصد تا زن دلشون می-

خواست بدونن ، ما توی این اتاق چی میگیم .

(با همدیگر می خندند)

بیف اون دختر گنده یادت می آد ، نمی دونم اسمش

بتسی (Betsy) چی بود . اون خونه شون توی خیابان

باشویک بود ؟

هیپی (موهایش را شانه می کند .) همون که یک سگ

اسکاتلندی داشت ؟

بیف آره ، خودشه . یادت می آد ، تو را با اون گیر آوردم ؟

آره گمونم دفته اولم بود . پسر ! مٹ خوک بود .

هیپی (بصدای بلند می خندد) یادت نره که تو همه اون چیزارو

راجع به زنا بمن یاد دادی !

- انگار یادت رفته که چقدر خجالتی بودی . مخصوصاً  
 وقتی که با دخترا بودی ! بیف
- آه . بیف من هنوزم خجالتی ام . هپی
- خوب ، بازم بگو ! بیف
- اما حالا دیگه هوای خودمو دارم . من از تو کمتر  
 خجالتی ام . بیف ، تو چت شده دیگه اون حال هپی
- سابقونداری ، اونوقت خیلی دل و دماغ داشتی .  
 ( پاهای بیف را تکان می دهد . بیف بلند می شود . بیقرار  
 در اتاق راه می رود ) بیف . تو چت شده ؟
- چرا پدر آنقدر مسخره ام می کنه ؟ بیف
- مسخره ت نمی کنه . اون . . . هپی
- همیشه تو صورتش به حالت تمسخر می بینم . اصلا  
 نمی تونم نزدیکش برم . بیف
- بیف ، اون فقط دلش می خواد ، تو وضعت خوب هپی
- باشه ، فقط همین . خیلی وقت بود که می خواستم  
 راجع به پدر بات حرف بزنم . به طوری . . . .
- به طوری شده . همه اش با خودش حرف می زنه .  
 منم امروز صبح متوجه شدم . اما اون همیشه با خودش بیف
- حرف می زد .
- اما اینجوری بلند بلند حرف نمی زد . از اینکه هپی
- فرستادمش فلوریدا خیلی نگران شدم . راستی ،

- هیچ می دونی بیشتر وقتا از تو حرف می زنه ؟
- از من چی می گه ؟
- سر در نمی آرم .
- از من چی می گه ؟
- صحبت ازین می کنه که تو هنوز سر و سامونی  
نگرفتی . از اینکه هنوزم لنگ در هوا هستی .
- فقط همین نیس . چند چیز دیگه هم هست که ناراحتش  
می کنه .
- منظورت چیه ؟
- هیچی . اما ناراحتیاش فقط سر من نیس .
- بنظر من تو اگه دست به یه کار حسابی بزنی . مقصودم  
اینه که توی اون کار برای تو آینده یی هست ؟
- هیپی ، بذار بهت بگم ، من نمی دونم آینده یعنی  
چی . من نمی دونم باس چی بخوام .
- مقصودت چیه ؟
- خوب دیگه ، من شش هفت سال بعد از دبیرستان  
همه اش کار می کردم . کارمند کشتیرانی شدم .  
فروشنده شدم ، و خلاصه همه جور کاری کردم .  
این یه زندگی پستی . آدم صبح های گرم تابستون  
سوار تراموا بشه ، بره سر کار ، تموم زندگیش  
حساب صنار سه شاهی رو داشته باشه ، یا همه اش

بیف

هیپی

بیف

هیپی

بیف

هیپی

بیف

هیپی

بیف

هیپی

بیف

تلفن بزنه . بخره یا بفروشه . پنجاه هفته سال جون  
بکنه ، بلکه دو هفته مرخصی بگیره . اما من همیشه  
آرزو داشتم که توی بیابونا کار کنم . توی هوای  
آزاد پیرهنمو از تنم در بیارم . اینجا آدم همه اش  
باس به کاری کنه که از بقیه جلو بزنه . تا بتونه  
برای خودش آتیه بی درس کنه . تو اینجا جوری می خواهی  
آتیه تو درست کنی ؟

پس تو راسی از کار کردن در مزرعه خوشت می آید ؟  
اونجا راضی هستی ؟

هیچی

( باعصبانیت ) هپ ، قبل از جنگ که هنوز اینجا  
بودم ، سی چهل جا کار کردم ، هر کاری آخرش  
دلمو می زد . اما اینو فهمیدم - نبراسکا که بودم گله ای  
اسب می چروندم . بعد رفتم داکوتا ، آریزونا ،  
حالا توی تگزاس همین کار می کنم . الان پونزده  
تا از اسبا کره دارن . هیچی باندازه به مادبون  
و کره ش قشنگ نیست . الان هوای اونجا خنک کنه !  
الان تگزاس بهاره . هوا هم خنک ، وقتی اونجا  
بهار میشه ، خدایا ، به دفته حس میکنم که من هیچ  
امیدی ندارم ! بخودم می گم که آخه اینم شد کار ،  
اسبهار و بچروندم و هفت بی بیست و هشت دلار حقوق  
بگیرم ! من سی و چهار سالمه . بایس برای آتیه ای

بیف

خودم دست و پایی بکنم. واسه همین بود که او مدم  
اینجا. حالا هم که او مدم نمی دونم بایس چکار کنم  
( بعد از مکت کوتاه ) همیشه سعی کردم که عمر مو  
تلف نکنم. اما همینکه می آم اینجا، متوجه میشم  
که فقط عمر مو ضایع کردم.

می دونی بیف؟ تو شاعر هستی! تو به ابده آلسیت  
هستی!

هپی

نه، من خیلی وضعم در هم برهمه. شاید بهتر باشه  
زن بگیرم. باس به به چیز علاقمند بشم. عیب کارم  
اینه که به چیزی علاقه ندارم. من هنوز پسر م.  
نگرفتم، کاری هم ندارم. درست مثل به پسر بچه،  
هپ تو چطور، راضی هستی؟ تو آدم موفقی هستی،  
نه؟ راضی نیستی؟

بیف

نه بخدا!

هپی

آخه چرا؟ مگه پول گیرت نمی آد؟ ها؟

بیف

( با حرارت زیاد به اینطرف و آنطرف راه می رود )  
من فقط کارم اینه که منتظر بشم، رئیس اموال بمیره.  
تازه خیال می کنی می تونم مدیر اموال بشم؟ یارو  
رفیق خوب منه. تازگیها توی لانگ آیلند به  
ساختمان عالی ساخته دو ماه اونجا زندگی کرد و  
بعد فروختش. حالا داره به خونهای دیگه می سازه.

هپی

اونم که تموم شد ، دلشو می زنه . منم اگه جای  
اون باشم همین کارومی کنم . من نمی دونم واسه ی  
چی کار می کنم . بعضی وقتا توی آپارتمانم تنها  
می نشینم و با خودم فکر می کنم . فکر اجاره خونه  
رو می کنم . این دیوونگیه . اما من دلم همیشه این  
چیزارومی خواص . خونه بخرم . ماشین داشته باشم .  
زنهای زیادی هم دور و برم باشن . اما هنوزم که  
هنوزه تنهام .

( با هیجان ) گوش کن . تو چرانمیای بریم تگزاس ؟

من و تو ؟ آره ؟

آره جلدی می گم . ممکنه بتونیم به مرنع بخریم .  
بازو هامونو کاربندازیم و گاو و گوسفند پرورش  
بدیم . آدمایی مثل ما باس توی هوای آزاد کار  
کنن .

( مشتاقانه ) شرکت برادران لومان ؟ آره ؟

( با مهربانی فراوان ) البته همه جای دنیا مشهور  
می شیم .

( با خوشحالی ) بیف ، منم همین آرزو رودارم . بعضی  
وقتا دلم می خواد لباسمو پاره کنم ، مشت بزنم  
تو صورت همون رئیس مون . یعنی من زورم به  
همه اونا که توی اون فروشگاه هستن می رسه . همه ی

بیف

هیپی

بیف

هیپی

بیف

هیپی



اون حرومزاده‌هایی که مجبورم دستوراتشونو اجرا کنم . بالاخره به روز طاقتم طاق میشه . . .

بین چی می‌گم . اگه تو با من باشی خیلی خوش می‌گذره .

بیف

( توییح شده ) دوروبر من آدمای پستی هسن !  
من مجبورم آرزوها و فکرها مو هم سطح اونا پایین  
بیارم . . .

هیچی

هیچی ، اگه ما بریم اونجا می‌تونیم دست به دست  
هم بدیم و موفق بشیم . می‌تونیم به یکی اعتماد کنیم .  
اگه من با تو بودم . . .

بیف

هپ ، موضوع اینه که مارو طوری بار آوردن که  
حاضر نیستیم واسه ی پول جون بکنیم . من پول جمع  
کردن بلد نیستم .

هیچی

بیف

منم همین جوریم .

هیچی

پس بریم !

بیف

فقط به چیزی هسن . تو اونجا چه کاری ازت برمی‌آد؟  
آخریه نگاهی به این رفیقت بنداز . واسه ی خودش  
خونه می‌سازه ، اما آسایش که نداره توش زندگی  
کنه .

هیچی

بیف

آره ، اما وقتی که پاتوی فروشگاه میذاره ،  
صاحب همه چی هست ! سالی پنجاه و دو هزار دلار

هیچی

در آمد داره . اما من خیلی فکرم بهتر از اوئه .

آره ... اما تو همین الان گفتی که ...

بیف

نه ، من بایسن به اون از خود راضیانشون بدم که هپ

هپی

لومان هم می تونه به جایی برسه . دلم می خواد همون

جوری که ریسمون توی فرشگاه راه می ره ، راه برم .

بعد از اون باتومی آم . و از اون بیعد باهم کار می -

کنیم ، قسم می خورم . قول می دم . راستی اون دوتایی

که امشب باهامون بودن ، دخترای قشنگی بودن ، نه ؟

آره . آره ! از تموم اونایی که توی این چندسال

بیف

دیدم ، قشنگتر بودن !

هر وقت دلم بخواد سراغ این کارا می رم ، و هر وقت

هپی

دلخور باشم ، باهاشون مٹ توپ بازی می کنم .

اینور و اونور می اندازمشون . برام اهمیتی ندارن .

تو هنوز دور و بر خیلیامی پلکی ؟

نه . دلم می خواد به دختر حسابی گیر بیارم . به

بیف

دختری که شخصیت داشته باشه .

منم همین آرزو رو دارم .

هپی

دست وردار ، او وقت دیگه خونه نمی اومدی .

بیف

چرا ، می اومدم . می دونی ، اگه به دختر باشخصیتی

هپی

مثل مامان گیر بیارم ... ممکنه بهم بگی آدم ذلی

هستم ، اما بزار راشو بهت بگم . این دختر ،

شارلوت ، که امشب باش بودم ، نامزد داره و پنج هفته دیگه قراره عروسی کنه ( کلاه تازه اش را بر سر می گذارد

شوخی می کنی ! ؟ )

نیه . جدی می گم . پسره نامزدش ، قراره معاون رئیس فروشگاه بشه . نمی دونم چرا اینکارو می کنم ، اما شاید دلیلش رقابت باشه . من دختره رو خرابش کردم . دیگه هم نمی تونم از دستش راحت بشم . تا حالا با سه تا از نامزدای کارمندا همین معامله رو کردم . این بنظر تو اخلاق کثیفی نیس ؟ تازه بعد از همه ی اینا عروسی شون هم می رم . ( با عصبانیت می خندد ) می گن من رشوه نمی گیرم ! اما کارخونه دارا بمن چک های صد دلاری می دن ، تا برایشون سفارش بگیرم . تو که می دونی من چقدر آدم راست و درستی هستم ، اما همه ی کلام مٹ جریان همین دختره س . از خودم بدم می آد . با اینکه از دختره خوشم نمی آد ، بازم اینکارو ادامه می دم .

دیگه بخوایم :

مثل اینکه نتونستیم قراری بنذاریم ، ها ؟  
من فقط به فکر تو سرم هس ، که دنبالشومی گیرم .  
چه فکری ؟

بیف

همپی

بیف

همپی

بیف

همپی

بیل الیور ، یادت می آد ؟

بیف

آره الان وضعیتش رو براس . می خواهی بازبری

هیپی

پیش اون کار کنی ؟

نه . اما وقتی از پیشش می اومدم ، دستشو گذاشت روی

بیف

شونه‌ی من و گفت بیف اگه یه وقتی احتیاجی داشتی ،

بیف

بیاپیش من .

آره یادم می آد . خوبه .

هیپی

فکر می کنم . که بهتره پیش اون برم . اگه می تونستم

بیف

هفت ، هشت هزار دلار گیر بیارم یه مرتع قشنگ

می خریدم .

بیف . قول می دم که الیور کمکت می کنه . خیلی

هیپی

روی تو حساب می کرد ، یعنی همه روی تو حساب

می کنن . همه بهت علاقه دارن . واسه همینم هس که

می گم بر گردی اینجا باهم یه خونه می خریم و هر

دختری روهم که دلت بخواد ....

نه ، اگه یه مرتع داشته باشم ، می تونم اونکاری

بیف

رو که بهش علاقه دارم بکنم ، و واسه خودم آدمی

باشم . نمی دونم ، هنوزم الیور خیال می کنه که اون

یه جعبه توپ بسکت رو من در دیدم یانه ؟

نه بابا ! خیلی وقته که از یادش رفته . ده سال میشه .

هیپی

تو خیلی حساسی ، گذشته ازین ، اون که تور و بیرون

نکرد . .

بیمف ، باشه ، اما می خوااس بیرونم کنه . گمونم بالاخره  
موضوع رو فہمید . واسه ہمینم بود کہ من کارشو ول  
کردم . خیلی بمن اطمینان داشت . تنها کسی بودم  
کہ می داشت در فروشگاہ شو قفل کنم .

ہمی (از طبقہ ی زیر) بیمف ، رفتی مونورو تمیز کنی؟  
ہیس! (بیمف بہ ہی ہی نگاه می کند . ہی ہی کف اتاق خیرہ  
شدہ و گوش می دہد . ویلی دیدہ نمی شود ، اما صدایش  
بگوش می رسد) .

ہمی می شنوی چی می گہ؟ (ہردو گوش می دہند . ویلی بہ گرمی  
می خندد .)

بیمف مگہ نمی دونہ کہ مامان می شنوہ؟

ویلی (دیدہ نمی شود) چہ شغل مزخرفیہ!

بیمف مامان این حرفها رو می شنوہ!

ویلی بیمف . شوخی نمی کنم ، با کسی قرار داری؟ عالیہ!

ہمی بگبر بخواب . اما صبح باش صحبت کن ، خوب؟

بیمف (با اکراہ روی تخت دراز می کشد) داداش وقتی مامان

خونہس نمیشہ بااش حرف زد .

ہمی (او ہم در حال دراز کشیدن است) دل-م می خوااس

حسابی باش صحبت بکنی . اتاقشان تاریک می شود

بیمف (توی رختخواب با خود میگوید) کله شق ، خرفت ..

هیس! بخواب بیف .

( پس از پایان صحبت آندو ، هیکل نامشخص ویلی که وارد آشپزخانه‌ی تاریک می‌شود ، دیده می‌شود . در جستجوی چیزی است و باخودش حرف می‌زند . کم‌کم آشپزخانه روشن می‌شود . ویلی در یخچال را باز می‌کند و یک بطر شیر از داخل آن بر می‌دارد و برمی‌گردد . اکنون قیافه‌اش را که آرام‌تر و راحت‌تر است ، می‌بینیم به جای نامعلومی خیره می‌شود . برای خودش شیر می‌ریزد و ما صدای او را که با خودش حرف می‌زند می‌شنویم . تمام شکل‌خانه عوض می‌شود . اطراف خانه روشن می‌شود دیوارها و ساختمانهای بلند به درختان نارون تنومند تبدیل می‌شود . اطرافش را برگهای سبز و درخشان فرا گرفته است . حالا ویلی لوماس غرق در طبیعت و گذشته است . در حالیکه او محو این منظره است ، موسیقی تازه‌ای بر از وجد و نشاط می‌شنویم . مثل اینستکه ویلی مبدلی مخصوصی را که در آشپزخانه قرار دارد ، مخاطب قرار می‌دهد . کمی سر حال بنظر می‌رسد و ما حرفهایش را می‌شنویم . )

بیف ، درمورد اون دخترها خیلی مواظب خودت باش . فقط همین ، بهشون وعده و وعید نده . هیچ قولی نده . چون دخترا هرچی بهشون بگی بساور می‌کنن . تو خیلی جوونی . هنوز زوده با دخترا

ویلی

جدی حرف بزنی . ( در عالم رویا فرو رفته و لبخندی  
به لب دارد )

ویلی

بیف ، تو خیلی جوونی . تو باس به درست برسی  
وقتی که اوضاع تو رو براه شد ، برای پسری مثل تو  
دختر فراوونه . ( با صدای بلند بیسندهای که اکنون خیلی  
پر نور است ، می خندد . )

که اینطور ؟ دخترا واسه تو پول خرج می کنن ؟  
( باز هم می خندد ) پس خیلی وضعت خوبه . ( اکنون بتدریج  
متوجه نقطه دیگری از صحنه می شود ، بادپوار آشپزخانه  
حرف می زند ، صدایش شبیه حرف زدن معمولی است . )  
تعجب کرده بودم که چطور شده ماشین رو اونقدر  
تمیز کردین و برق انداختین . آهای بچه ها ، قالباق  
ها رو جانندازین . جیر روش بکشین تمیز بشه . هپی  
شیشه هارو بسا کاغذ روزنامه تمیز کن . اینجوری  
راحت تره . بیف ، نشونش بده چطوری تمیز کنه .  
می بینی هپی ؟ همین جور ! درست شد هپ !  
( سکوت می کند و چند لحظ ، سرش را بعنوان تایید و قبول  
تکان می دهد . آنوقت به بالا نگاه می کند . )

ویلی

بیف ، وقتی فرصت کردیم اولین کاری که باس بکنیم  
اینه که اون شاخه درخت رو که روی خونه افتاده  
ببریم . می ترسم وقتی هوا طوفانی می شه . بیفته

روی پشت بوم . بزار بهت بگم چکار باس بکنیم .  
 به طناب میگیریم و دور تا دور شو قلاب می کنیم .  
 اونوقت می ریم پشت بوم و می بریمش . بچه هسا  
 وقتی ماشین رو تمیز کردین ، بیاین پیش من ، براتون  
 هدیه آوردم .

(از بیرون صحنه دیده نمی شود) باباچی برامون آوردی؟

بیف

نه . شما اول کاراتونو تموم کنین . یادتون باشه  
 هیچوقت کارو نصفه کاره نذارین . ( به درختوای  
 بزرگ نگاه می کند ) بیف ، تو آلبانی یک ننوی قشنگ

ویلی

دیدم که بدرد تاب می خوره . ایندفعه که رفتم آلبانی  
 می خرمش و بین این دو تا نارون آویزونش می کنیم  
 چطوره ؟ چه کیفی داره آدم زیر اون شاخه هاتاب  
 بخوره ، پسر . خیلی . . . ( از سمت مقابل ویلی ،

بیف و همی جوان ظاهر می شوند . از نرده ی جلوی خانه  
 می پرند . همانطوری که در تصویر ویلی هستند بنظر می آیند .

همی کلاه بیس بال را یکجوری سرش گذاشته ، کفش کتانی و  
 شلوار گشاد پوشیده و توپ فوتبال در دست دارد . بیف بلوزی  
 را که روی سینه اش علامت S دوخته شده پوشیده و توپ  
 فوتبال در دست دارد و بخود می فشارد . هر دو از دیدن ویلی  
 خوشحال هستند و دلشان می خواهد او به آنها دستوری  
 بدهد . وجود ویلی پراز نشاط . نیرو است و به ماشین



- خارج از صحنه خیره می شود .  
 بیف ( به ماشین خارج از صحنه اشاره می کند ) چطور پدر .  
 خوب تمیز شده ؟
- ویلی بیف . خوب کار کردی ، برق افتاده .  
 همپی خوب پدر ، اون چیزی که گفتی کجاس ؟  
 ویلی زیر صندلی عقب ماشین .  
 همپی عالیہ ! ( به بیرون می دود )  
 بیف پدر ، چی هس ؟ بمن بگو . چی خریدی ؟  
 ویلی ( می خندد ، دست به شانۀ او می زند . ) چه چیز به که داشتش  
 براتون لازمه ؟
- بیف ( بر می گردد و بیرون می رود ) هپ . چیه ؟  
 همپی ( خارج از صحنه ) کیسه بکس ! کیسه بکس !  
 بیف آه . پدر !
- ویلی جن تنی هم روش امضا کرده .  
 بیف همی با یک کیسه بکس با عجله وارد می شود  
 بابا ، از کجا می دونستی ما کیسه بکس می خواهیم ؟  
 ویلی خوب دیگه ، این بهترین وسیله ی وقت گذر ونیه !  
 همپی ( به پشت روی زمین دراز می کشد و پاهایش را بالا و پائین  
 می آورد ) بابا می دونی وزنم داره کم میشه ؟  
 ویلی ( رو به همی ) طناب بازی هم خیلی خوبه .  
 بیف توپ فوتبال تازه ی منو دیدی ؟

ویلی (توپ را در دست می‌گیرد و نگاهش می‌کند) از کجا آوردی؟

بیف مربی ورزش گفت که موقع بیکاری باش تمرین کنم.

ویلی که اینطور؟ اونوقت توپ رو هم داد بتو! آها؟

بیف راستشو بخوای، اونو از اتاق رختکن برداشتم.  
(گستاخانه می‌خندد)

ویلی (اززدی او خنده‌اش می‌گیرد) بهت می‌گم بزاری سر جاش!

هیپی دیدی بهت گفتم خوشش نمی‌آد!

بیف (با عصبانیت) خوب دیگه می‌زارم سر جاش!

ویلی (دعوایشان را خاتمه می‌دهد. رو به هیپی) آره، حتماً

می‌زاره سر جاش. بیف بایس باهمون توپ معمولی تمرین کنه، نه مگه؟ (به بیف) حتماً مربی از این ابتکار تو خیلی خوشش می‌آد؟

بیف اون همیشه از ابتکارای من تعریف می‌کنه.

ویلی علتش اینه که تورو دوس داره. اگر یکی دیگه

اینکارو می‌کرد، جنجال می‌شد. خوب بچه‌ها، از مدرسه تون بگین.

بیف پدر، ایندفعه کجا می‌خوای بری؟ ما خیلی دلمون

برات تنگ شده بود.

ویلی (خوشحال می‌شود و بچه‌هایش را در آغوش می‌گیرد و جلوی

صحنه می‌بینند) تنها بودین. آها؟

آره. خیلی دلمون برات تنگ شده بود.

بیف

بچه‌ها اگه به رازی رو براتون بگم به کسی نمی‌گین؟

ویلی

مبادا کسی بوبیره‌ها. به روزی می‌رسه که من برای

خودم مستقل کار می‌کنم. دیگه هم مجبور نیستم

خونه رو ول کنم.

مثل عمو چارلی. آره؟

هیپی

از عمو چارلی هم بهتر! واسه اینکه عمو چارلی رو

ویلی

کسی دوس نداره. دوشش دارن، اما نه زیاد.

پدر، ایندفعه کجا رفتی؟

بیف

رفته بودم شمال، پروویدنس، با شهردار ملاقات

ویلی

کردم.

شهردار پروویدنس؟

بیف

آره، توی تالار هتل نشسته بود.

ویلی

چی می‌گفت؟

بیف

بمن گفت: صبح بخیر. منم گفتم: آقای شهردار،

ویلی

شهر قشنگی دارین. بعد با هم قهوه خوردیم.

بعدش از اونجا رفتم واتربری - شهر قشنگیه - بهش

می‌گن شهر ساعت دیواری، ساعت‌های واتربری

معروفه. اونجا فروش حسابی کردم. بعد رفتم

بوستون. بوستون مهد انقلاب آمریکاست. شهر

بزرگیه. سری هم به دوسه تا شهر ماساچوست زدم ،  
بعدم پرتلند و بانگور رفتم . از اونجا هم یه راست  
اومدم خونه :

خیلی دلم می خوا د بعضی وقتا باتون برم مسافرت .  
تابستون که شد ، می برمت .  
قول می دی ؟

آره ، من و تو وهپ می ریم همه ی شهرار و نشونتون  
می دم . آمریکا پر از شهرهای بزرگ و قشنگه . پر از  
آدمای مهمه . بچه ها ، اونا همه منومی شناسن . همه جای  
نیوانگلند منومی شناسن . خیلی آدمای خوبی هستن .  
وقتی شما هارو ببرم ، همه از مون استقبال می کنن .  
می دونین واسه چی ؟ من اونجا ها به عالم دوست  
و آشنا دارم . ماشین خود مومی تو نم همه جای خیابون  
پارک کنن . پلیسا مثل ماشین خودشون مواظبش هستن  
امسال تابستون با هم می ریم ، باشه ؟

( با هم ) آره ، باشه ! تو قول بده !

لباس شنامون رو هم می بریم .

ما چمدونای تو رو می آریم !

خیلی جالبه ! من وارد مغازه های بوستون بشم و -  
شما هم چمدونای منو بیارین . چقدر جالبه !  
( بیف در اطاق می دود و با توپ بازی می کند ) .

بیف

ویلی

هپی

ویلی

بیف و هپی

ویلی

هپی

ویلی

- ویلی  
بیف  
ویلی
- تو موقع مسابقه عصبانی هستی ؟  
اگه تو باشی ، نه .  
حالا که کاپیتان شدی ، توی مدرسه راجع به تو  
چی می گن ؟
- هیچی  
بیف  
هیچی  
بیف
- زنگ تفریح که میشه ، یه دسته دختر دنبالش راه می افتن .  
( دست ویلی را می گیرد ) پدر ، شنبه ی همین هفته ،  
همین شنبه ، می خوام بخاطر تویه بازی خوب بکنم .  
توی امتحان قبول می شی ؟
- بیف
- فقط یه دفعه می خوام واسه ی خاطر پدر بازی کنم . پدر  
تو هم بیا مسابقه رو بین . وقتی کلاهمواز سرمور  
داشتم ، بدون که می خوام شکست بدم . اونوقت بین  
چطوری حمله می کنم !
- ویلی
- ( بیف را می بوسد ) صبر کن تا من این موضوع  
رو به بوستونی ها اطلاع بدم .
- برنارد  
ویلی  
برنارد
- برنارد با شلوار کوتاه وارد می شود از بیف جوانتر است .  
جدی و صمیمی - پریشان بنظر می رسد . او همسایه ی آنها است .  
بیف ، کجایی ؟ امروز قرار بود باهم درس بخونیم .  
هی ، برنارد ! چرا اینقدر رنگت پریده ؟  
عمو ویلی ، بیف بایس درس بخونه . هفته ی دیگه  
امتحان داره .
- هیچی
- ( برنارد را بطرف خود می کشد ) برنارد ، بیا مشتم -

بازی کنیم .

برنارد بیف ! ( هپی را از خود دور می کند ) گوش کن  
بیف . من شنیدم آقای برن بام می گفت اگه توریاضی  
کار نکنی تجدیدت می کنه ، او نوقت نمی تونی  
دیپلم بگیری . از خودش شنیدم !

ویلی بیف ، حالا دیگه بهتره باهاش بری . برو دیگه !  
برنارد من از خودش شنیدم !

بیف آه ، پدر تو کفش کتانی منو ندیدی . ( پک پایش را  
بلند می کند تا ویلی به کفش نگاه کند )

ویلی طرحش خیلی قشنگه .

برنارد ( درحالیکه عینکش را تمیز می کند ) نوشتن اسم  
دانشگاه و برجینیا روی کفش کتانی دلیل همیشه که  
آدم دیپلم بگیره .

ویلی ( باعصبانیت ) چی داری می گی ؟ وقتی سه دانشگاه

حاضرن بهش بورس بدن ، تجدیدش می کنن ؟  
برنارد اما من شنیدم که آقای برن بام می گفت : . .

ویلی اینقدر بدخبر نباش ، برنارد . ( رو به پسرایش می کند )  
خیلی رنگش پریده س .

برنارد خیلی خوب بیف . من توی خونه منتظرت هستم .  
( برنارد می رود . آنها همه می خندند )

ویلی بچه ها برنارد رو زیاد دوست ندارن ، اینطور نیس ؟

همینطوره بابا .

هپی  
ویلی

می خواستم حمینو بهترن بگم ، برنارد می تونه توی  
مدرسه نمره های عالی بگیره . اما وقتی وارد کار  
و کاسبی شد . وضع شما بمراتب بهتر از اون می شه :  
من خدارو شکر می کنم که هر دو تو نومثل آدونیس<sup>۱</sup>  
خلق کرده ، چون آدمی که ظاهرش خوب باشه  
پیشرفت می کنه . اگه کاری کنین که مردم دوستتون  
داشته باشن ، هیچوقت در نمی موبین . مثلاً خود من  
هیچوقت لازم نیس منتظر خریدار بشم . کافیه که  
همه بدونن ویلی لومان اومده تا بریزن سرم .  
پدر . کلک جنسارو کندی ؟

بیف

آره ، توی پروویدنس وبوستون همه روفروختم .  
( پشت سر پدرش دراز می کشد و پاهایش را تکان می دهد )  
پدر ، ملتفت هستی وزنم داره کم میشه ؟

ویلی  
هپی

( لیندا داخل می شود . مطابق رسم آن سالها بموهایش  
نوار بسته و سبدهای شسته را در دست دارد . او  
هم مطابق با خاطرات ویلی است : جوان بنظر می آید و  
منتظر است شرح مسافرت و موفقیت های ویلی را بشنود . )

( بانشاط جوانی ) سلام عزیزم !

لیندا

محبوب من !

ویلی

- شورلت خوب راه می ره ؟ **لیندا**
- شورلت بهترین ماشینیه که تا بحال ساخته ن. (به پسرها)  
 و یلی
- چطور شما اجازه می دین مادر تون لباس شسته هارو  
 بیره بالا ؟
- سبد و بردار بریم . یا الله ! **بیف**
- کجا بریم ، مامان ؟ **همپی**
- روی طناب پهن کنین . بیف ، بهتره یه سری به  
 رفقات که توی زیر زمین جمع شده ن ، بزنی . **لیندا**
- نمی دونن چکار بکنن .
- وقتی بابا اومده باشه ، باس یه کمی منتظر بمونن ! **بیف**
- ( از روی قدردانی می خندد . ) بیف ، برو بهشون بگو  
 چکار کنن . **ویلی**
- باید بهشون بگم اتا قارو جارو کنن . **بیف**
- خوب کار یه ، بیف . **ویلی**
- ( بیف از آشپزخانه به راهروی عقب می رود و رفقاییش را  
 صدا می زند ) بچه ها همه تون برین آشپزخانه رو تمیز  
 کنین .
- ( از زیر زمین ) خیلی خوب ، خیلی خوب بیف ! **صداها**
- جرج و سام و فرانک ، شماها بیاین بالا ، ما داریم  
 لباسها رو پهن می کنیم . بیا ، هپ . انورشو بگیر . **بیف**



او و هیی سبد لباسها را بیرون می‌برند

به بین چطور حرفشو گوش می‌کنن!

لیندا

خوب دیگه اینجوری بار اومدن ، تربیت شدن .

ویلی

گوش کن چی می‌گم . اگه بر نمی‌گشتم خونه ،

می‌تونستم چند هزار دلار دیگه فروش کنم . اما

بالاخره اومدم خونه .

همه‌ی اهل محل میان بازی رو تماشا کنن . خوب

لیندا

چیزی فروش کردی ؟

پونصد بسته پروویدنس و هفتصد بسته بوستون

ویلی

فروختم .

راس می‌گی ؟ صبر کن به مداد پیداکنم (از جیب

لیندا

پیش بند کاغذ و مداد در می‌آورد . ) کمپسیون تو همیشه

دویست دلار . ای خدا . دویست و دوازده دلار !

من هنوز حسابشو نکردم اما . . .

ویلی

خوب چقدر خرده فروختی ؟

لیندا

در حدود . . . صد و هشتاد بسته توی پروویدنس .

ویلی

نه ، رویهم شد دویست قرص .

( بلافاصله ) دویست قرص همیشه . . . ( حساب می‌کند . )

لیندا

اشکال کار این بود که دوسه تا مغازه توی بوستون ،

ویلی

بسته بودن که موجودی بگیرن ، و گرنه بیشتر از همیشه

فروش می‌کرد .

- لیندا  
ویلی  
لیندا  
ویلی  
لیندا  
ویلی  
لیندا  
ویلی  
لیندا  
ویلی  
لیندا  
ویلی  
لیندا  
ویلی  
لیندا  
ویلی  
لیندا  
ویلی
- اینم میشه هفتاد دلار و چند سنت . خیلی خوبه .  
خوب . چقدر بدهکاری داریم ؟  
اول شونزده دلار بابت تعمیر یخچال .  
چرا شونزده دلار ؟  
تسمه پروانه هم شکسته بود که دو دلار هم خرج  
اون شد .  
اما آخه نو بود .  
خوب دیگه بار و گفت این چیز اولش همین جوریه ،  
بعد که به کمی کار کرد خوب میشه .  
وارد آشپزخانه می شوند .  
امیدوارم که یخچال برامون در دسر درست نکنه .  
واسه این یخچال خیلی تبلیغ می کردن .  
می دونم ماشین ظرفه . خوب ، دیگه چی ؟  
نه دلار و شصت سنت هم واسه ماشین رختشویی ،  
پونزدهم ماه هم بایستی سه دلار ونیم برای جاروی برقی  
بدیم . واسه تعمیرات سقف هم بیست و به دلار دیگه  
مونده که باس بدیم .  
دیگه چکه نمی کنه ؟  
نه ، خیلی خوب کار کردن . دیگه می مونه بدهی  
تو به فرانک برای کار براتور .  
من بهش پول نمی دم ! این شورلت لعنتی ، بایستی

ساختن این ماشینو ممنوع کنن!

لیندا بهرحال تو بهش سه دلار و نیم بدهکاری . رویهم

میشه حدود صد و بیست دلار تا پونزدهم ماه .

ویلی صد و بیست دلار! خدایا ، اگه فروشم خوب نشه،

نمی دونم چکار کنم!

لیندا خوب ، هفته دیگه انشاءالله بهتر میشه .

ویلی هفته دیگه حساب همه شو نو می رسم . می رم

هارتفورد . توی هارتفورد خیلی منو دوس دارن .

می دونی لیندا ، موضوع اینه که دیگه نمی تونم

مشتریای تازه گیر بیارم ؛

از آشپزخانه به جلوی صحنه می آید .

لیندا اوه ، حرفای احمقانه نزن .

ویلی وقتی توی خیابونا راه می رم ، اینو می فهم . مثل

اینه که با نگاهشون بمن می خندن .

لیندا آخه چرا ؟ چرا بایستی بتو بخندن ؟ ویلی . اینجوری

حرف نزن .

ویلی جلوی صحنه می ماند و لیندا داخل آشپزخانه ؛ به

تعمیر جوراب می پردازد .

ویلی من دلیلشونمی دونم . اما هیچکس بمن اعتنائی کنه .

بمن توجهی ندارن .

لیندا اما عزیزم تو در آمدت خوبه . هفته بی هفتاد تا صد

دلار در آمد داری!

در عوضش باس روزی ده دوازده ساعت کار کنم.  
من درست نمی دونم، اما آدمای دیگه انگار کارشون  
راحت تره. نمی دونم چرا من زیاد حرف می زنم.  
دست خودم نیس. آدم نیاس بیش از چند کلمه حرف  
بزنه. یکی از این آدمای چارلیه، با مشتریاش کم  
حرف می زنه، ولی همه احترامش می زارن.

عزیزم، تو زیاد حرف نمی زنی. توفقط زنده دل  
و بانشاطی.

(تبسم می کند) خوب دیگه چکار کنم. زندگی  
زود گذره. باید شوخی کرد (به خودش) من زیاد  
شوخی می کنم!

چرا؟ تو...

من چاقم. هر کسی بهم نگاه می کنه، خندهش  
می گیره. بهت نگفتم؟ موقع عید می رفتم پیش  
استوارت. اونجا به فروشنده بی بود که من  
می شناختمش. شنیدم به چیزی گفت. گفت مثل  
گراز میمونه. اونوقت من، من مشت خواباندم تو  
صورنش. من نمی تونم این حرفارو تحمل کنم.  
اصلا نمی تونم تحمل کنم. اونا بهم می خندن. اینو  
می دونم.

ویلی

لیندا

ویلی

لیندا

ویلی

لیندا

عزیزم . . .

ویلی

بایستی به فکری برای خودم بکنم. حتماً لازمه که  
به فکری بکنم. شاید لباسم بهم نمی آد.

لیندا

ویلی، عزیزم. تو خوشگلترین مردای دنیاهسی . . .  
آه. نه لیندا. نه!

ویلی

لیندا

تو برای من از همه قشنگتری (مکت کوتاه) قشنگ  
تر از همه هسی.

صدای خنده‌ی زنی میان کلمات لیندا شنیده می‌شود. ویلی  
متوجه است، ولی رویش را بر نمی‌گرداند.

لیندا

ویلی، پسران! خیلی کم هن پدراپی که بچه‌ها  
شون با اینهمه علاقه، دوستشون داشته باشن، مٹ  
تو خیلی کم.

اکنون موسیقی پنجمیه و بسیار احساساتی همراه صدای  
خنده ممتد زنی شنیده می‌شود. ویلی تحت تأثیر واقع  
می‌شود و متوجه قسمت تاریک صحنه می‌شود. در نور  
سبز رنگ آن قسمت، زن دیده می‌شود. لیندا در آشپزخانه  
مشغول تعمیر جوراب است. ویلی از جلوی ما عبور می‌کند  
و ذهنش متوجه زنی است که خودش را در آینه برانداز  
می‌کند و مثل اینکه تازه از لباس پوشیدن فارغ شده،  
خنده‌اش قطع نمی‌شود. وقتی ویلی نزدیک او می‌شود،  
لیندا محو می‌شود. همانطور که در ذهنش محو شده است.  
اما کاملاً ناپدید می‌شود و در عین حال که ویلی نزدیک

آن زن است ، با لیندا حرف می‌زند.  
 (با احساسات شدید) لیندا تو بهترین زنهای دنیا هستی .  
 می‌دونی ، تو مث یه رفیق می‌مونی ! وقتی توی  
 جاده‌ها باماشین می‌رم ، دلم می‌خواد بغلت کنم  
 و تور و بیوسم . چون خیلی تنها هم . مخصوصاً  
 وقتی که کارو کاسبی کساده و کسی نیس که باش  
 صحبت کنم . فکر می‌کنم دیگه نمی‌تونم چیزی  
 بفروشم . دیگه نمی‌تونم خرج زندگی رو در بیارم .  
 نمی‌تونم بچه‌ها رو به جایی برسونم . ( درحالی‌که حرف  
 می‌زند صدای خنده‌ی زن آرام‌تر می‌شود و خودش را  
 در آینه برانداز می‌کند ) خیلی کاراهست که بایستی  
 برای ...

برای من ؟ ویلی من تو رو بلند کردم ، نه تو منو .

( با خوشحالی ) تو منو بلند کردی ؟

( که تقریباً به سن ویلی است و لباس خوبی تن کرده است )  
 آره ، من پشت میز نشسته بودم و فروشنده‌هایی  
 رو که هرروز میان و می‌رن مواظب بودم . امانو  
 خیلی خوش صحبت‌تر و بامزه‌تر از همه بودی .  
 حالا بهمون خوش می‌گذره ، نه مگه ؟

البته ، البته ( او را در آغوش گرفت . ) چرامی‌خوای

بری ؟



زن ناگهان خنده‌اش می‌گیرد و خنده‌ی او با خنده‌ی لیندا در می‌آمیزد. زن در تاریکی محو می‌شود. اکنون اطراف میز آشپزخانه روشن است. لیندا در همان جای قبلی است. ویلی متوجه می‌شود که او مشغول تعمیر جوراب ابریشمی خودش است.

لیندا  
ویلی، تو قشنگترین مرد دنیا هستی. آخه چرا خیال می‌کنی . . . .

ویلی  
(از جای تاریکی که با آن زن خیالی صحبت می‌کرده بیرون می‌آید) مطابق میل تو کار می‌کنم. لیندا، من . . .

لیندا  
تو لازم نیست کار فوق‌العاده‌یی بکنی. وضعت خوبه. بهتر از . . . .

ویلی  
(متوجه کار او می‌شود.) اون چیه دسته؟

لیندا  
دارم جورابمو تعمیر می‌کنم، خیلی گرونه.

ویلی  
(با عصبانیت جوراب را از دستش می‌گیرد) من

نمی‌خوام تو توی این خونه جوراب تعمیر کنی.

بندازش دور! (لیندا جوراب را در جیبش می‌گذارد)

برنارد  
(بعجله وارد اتاق می‌شود) بیف کجاس؟ اگه درس

نخونه . . .

ویلی  
(مضطرب است بجلوی صحنه می‌آید.) تو باید جوابا

رو بهش برسونی.



- بر نارد  
من می رسونم. اماتوی امتحان نهایی همیشه! امتحان  
حوزه تیه! ممکنه واسه این کار از امتحان محروم  
کنن!
- ویلی  
بیف کجارفته؟ شلاقش می زنم، شلاقش می زنم.  
لیندا  
بهتره که اون توپ فوتبال رو هم بزاره سر جاش.  
ویلی  
کار خوبی نیس ویلی.
- ویلی  
بیف! بیف کجاس؟ چرا هر چی رو که دلش  
می خواد بی اجازه ور می داره؟
- لیندا  
اون خیلی با دخترا خشونت می کنه. همه مادرا  
ازش می ترسن.
- ویلی  
شلاقش می زنم.
- بر نارد  
اون الان داره بدون گواهینامه ماشین می رونه.  
صدای خنده ی آن زن شنیده می شود.
- ویلی  
خفه شو!
- لیندا  
تمام مادرا...
- ویلی  
(نگاهش را بسمت خنده برمی گرداند) خفه شو!
- بر نارد  
(به آهستگی عقب می رود و از اتاق خارج میشود) آقای  
برن بام می گه بیف باید درس بخونه.
- ویلی  
از اینجا برو بیرون!
- بر نارد  
اگه درس نخونه، تجدید میشه و بهش دیپلم نمیدن!

از در خارج می شود .

ویلی ، برنارد راس می گه . تو بایستی ...  
(نسبت به او عصبانی می شود) نه ، بیف هیچ عیبی نداره .  
تو می خواهی اونم مٹ برنارد بی خاصیت بشه ؟ اون  
واسه خودش شخصیت داره . روح داره ....

در حالیکه او حرف می زند ، لیندا گریه کنان به اتاق نشیمن  
می رود . ویلی در آشپزخانه نشسته . بجایی خیره شده و  
مغموم بنظر می رسد ، برگها ناپدید می شوند . باز شب  
است و تمامی آپارتمانها دیده می شوند . این صحنه هادر  
ذهن ویلی اتفاق می افتد و او هنوز در آشپزخانه نشسته و  
با خودش حرف می زند .

دیگه خفه شدم ، خفه شدم ! چی دزدیده ؟ اگه چیزی  
ورداشته باشه می زاره سر جاش ! آخه چرا دزدی  
می کنه ؟ من بهش چی یاد داده بودم ؟ من هیچوقت  
بهش چیزای بد یاد ندادم ، همه اش گفتم که کارای  
خوب بکنه .

هی بیژامه پاکرده و از پله ها پایین می آید . ویلی ناگهان  
متوجه حضور هی ، هی و اتمی می شود .

بیابریم ، بیابریم دیگه .

( پشت میز آشپزخانه می نشیند ) آخه چرا مادر تون بساس  
موزا ئیکارو تمیز کنه ؟ هر وقت که موزا ئیکارو

لیندا

ویلی

ویلی

هی

ویلی

تمیز می‌کنه ، از خستگی هلاک‌میشه . خودشم اینو  
می‌دونه !

هپی

ویلی

هیس! سخت‌نگیر بابا. چی شد امشب زود بر گشتی؟  
خیلی ترسم گرفت. نزدیک بود توی یونکرز بچه‌یی  
رو زیر کنم. خدایا، چرا اونوقت با برادرم بن‌به  
آلاسکا نرفتم! برادرم نابغه بود. همیشه توی همه  
کارها موفق بود! چه اشتباهی کردم! بمن اصرار  
کرد که باهاش برم . . . .

هپی

ویلی

بابا دیگه اینحرفا فایده‌یی نداره . . .  
بچه‌ها!! اون خودش بود و یه دست لباس، اما  
حالا صاحب چند تا معدن الماس شده!  
دلم می‌خواد، یه روزی بهم بگی که اون چیکار  
کرد که موفق شد.

هپی

ویلی

می‌خوای رمز موفقیتشو بدونی؟ برادرم می‌دونست  
چی می‌خواد. رفت دنبالش و گیرش آورد! رفت  
جنگل و موقعی که از جنگل دراومد بیست و یه ساله  
همه‌چی داشت! دنیا مثل صدف مروارید می‌مونه! اما  
این صدف رو آدم نمی‌تونه روی تشک ریختخواب  
باز کنه!

هپی

پدر، من که بهت گفتم می‌خوام یه کاری کنم که  
دیگه مجبور نباشی کار بکنی و زحمت بکشی.

تویا هفته‌بی هفتاد دلار در آمدت کاری بکنی که من  
دیگه زحمت نکشم؟ تو با هفتاد دلار بایستی  
جواب خانم بازیها و ماشین و کرایه آپارتمان تو بدی،  
اونوقت می‌خوای منو راحت کنی! امروز من  
هر چه کردم نتونستم از یونکرز جلوتر برم! شما  
بچه‌ها فکر چی هستین؟ چی می‌گین؟ من دیگه  
نمی‌تونم ماشین برونم، دارم از بین می‌رم!

چارلی، مرد همسایه در راهرو ظاهر می‌شود. مرد قوی  
هیکلی است. آرام حرف می‌زند. کم حرف و تأثیرناپذیر است.  
در تمام گفته‌هایش ترحم و شفقت وجود دارد. لباسی روی  
یژه پوشیده و سرپایی به پا کرده. داخل آشپزخانه  
می‌شود.

اتفاقی که نیافتاده؟

نه، چارلی، چیزی نشده . . . .

مگه طوری شده؟

یه سر و صدایی شنیدم. خیال کردم خبری شده.  
همیشه این دیوارها رویه کاریش بکنیم؟ شما این  
جا عطسه می‌کنین، من تو خونمون کلاه از سرم  
می‌پره.

پدر، بیابریم. بریم بخوابیم!

چارلی به هیلی اشاره می‌کند که برود.

چارلی

هیلی

ویلی

چارلی

هیلی

ویلی

تو برو . من دیگه خسته نیستم .

هیپی

( به ویلی ) پدر سخت نگیر . خوب ؟

می رود .

ویلی

تو اینجا چکار می کنی ؟

چارلی

( روی صندلی کنار میز آشپزخانه می نشیند . ) خوابم

نمی برد . قلبم داشت آتش می گرفت .

خوب . معلومه غذا خوردن بلد نیستی !

ویلی

با دهن می خورم دیگه . چه جوری بخورم ؟

چارلی

نه ، تو نمی دونی . منظورم اینه که باس به چیزایی

ویلی

راجع به ویتامین و این حرفا یاد بگیری .

بیا ورق بازی کنیم ، خستگیت در می ره .

چارلی

( مردد است ) خیلی خوب باشه . ورق داری ؟

ویلی

( یکدست ورق از جیبش در می آورد . ) آره ، ورق دارم

چارلی

نگفتی اون ویتامین ها چه فایده بی دارن ؟

ویلی

( در حال ورق دادن ) اوناستخواناتو درس می کنن .

علم شیمی دیگه .

آره ، اما تو قلب آدم که استخون نیس .

چارلی

تو چی داری می گی ، تو که هیچی بلد نیستی ،

ویلی

چی می گی ؟

دلخور نشو !

چارلی

از چیزی که هیچ اطلاعی نداری حرف نزن .

ویلی

بازی می کند . سکوت .

- چارلی ویلی
- نو چرا اومدی خونه ، چرا نمی ری سر کارت ؟  
ماشینم عیب مختصری پیدا کرده .
- چارلی ویلی
- آها ! ( سکوت ) من دلم می خواد به سفر می رفتم  
کالیفرنیا .
- ویلی ویلی
- حرفشو هم نزن !  
تو کار نمی خوای ؟
- ویلی ویلی
- من کار دارم . بهت که گفتم . ( بعد از سکوت کوتاه )  
آخه چرا می خوای واسه من کار پیدا کنی ؟
- چارلی ویلی
- ناراحت نشو !  
ناراحتم می کنی دیگه !
- چارلی ویلی
- تو نباس این وضعو ادامه بدی . آخه دلپلی نداره .  
من کار دارم ( سکوت کوتاه ) تو چرا همیشه میای  
اینجا ؟
- چارلی ویلی
- یعنی می گی برم ؟  
( مکث کوتاه ) سردر نمی آرم . بیفت می خواد برگرده  
نگزاس ؟ آخه این چه کاریه ؟
- چارلی ویلی
- بزار بره .  
من که پول ندارم بهش بدم . چارلی ، من آس وپاسم .  
هیچی ندارم .
- چارلی ویلی
- از گرسنگی که نمی میره . هیچکی از گرسنگی

نمی میره . فکر اونونکن . اصلا فراموشش کن .

اونوقت دیگه بچی فکر کنم ؟

ویلی

بیخودی خودتو ناراحت می کنی . بجهنم که رفت .

چارلی

دیگه کار از کار گذشته .

گفتنش برای تو آسونه .

ویلی

نه واسه ی من هم آسون نیس .

چارلی

سقف اتاقو که تازه تعمیر کردم دیدی ؟

ویلی

آره . خیلی خوب شده . تعمیر کردن سقف برام معما

چارلی

شده . تو چطور تعمیر کردی ؟

چه فرقی می کنه ؟

ویلی

خوب بگو دیگه .

چارلی

می خواهی سقف اتاقو تعمیر کنی ؟

ویلی

نه من که بلد نیستم .

چارلی

پس واسه چی منو اذیت می کنی .

ویلی

بازم دلخور شدی ؟

چارلی

آدمی که نمی تونه با ابزارها کار کنه ، مردنیست .

ویلی

از تو بدم می آد .

ویلی اینحرفو نزن .

چارلی

هنگامیکه چارلی این جمله را ادا می کند ، آهنگی شنیده

می شود ، و در همان هنگام وجودشخص جدیدی رانزدیک

ویلی حس می کنیم . قیافه اش در تاریکی مشخص است .

او بن برادر بزرگ ویلی است . این خاطره‌ی اوست .  
 ویلی او را همانطور مجسم می‌کند که از چند سال پیش بخاطر  
 دارد . بن چمدان سفری و چتر دردست دارد . بساعتش  
 نگاه می‌کند . بعد به اطراف ، و به این جای عجیب  
 - بروکلین - که برایش جالب است ، نگاه می‌کند .  
 او مردی است که هیچان نمی‌شناسد . شصت ساله است و  
 چهره‌اش حاکی از اطمینان به سرنوشت و زندگی خودش  
 است . البته چارلی او را نمی‌بیند . اما متوجه حالت  
 رؤیا و خلسه‌مانند ویلی می‌شود . برای او عجیب نیست ،  
 زیرا بارها این حالت را در ویلی دیده است .

ویلی ، من خیلی خسته‌ام .

ویلی ، بازی کن ویلی ، بهتر خوابت می‌بره . تو

منو بن صدا کردی ؟

بن به ساعتش نگاه می‌کند .

ویلی خیلی خنده داره . یه لحظه پیش قیافه‌ی تو منو بیاد

برادرم انداخت .

من چند دقیقه بیشتر وقت ندارم .

به اطراف نگاه می‌کند . ویلی و چارلی به بازی خود ادامه  
 می‌دهند .

دیگه از اونوقت تا حالا خبری ازش نشده ؟

مگه لیندا بهت نگفت ؟ دوهفته قبل زنش از آفریقا



کاغذ نوشته که بن مرده .

که اینطور .

چارلی

(خنده مقطعی می کند .) پس اینجا برو کلینه ، آره ؟

بن

ممکنه چیزی از اون بتوارث برسه ؟

چارلی

نه بابا ، هفت تاپسرداشت ، فقط به دفعه موقعیت

ویلی

گیر اومد که .....

ویلیام . من باس به ترن برسم . باید برم آلاسکا چند

بن

تا ملك هس که می خوام بخرم .

البته ، البته ! اگر باهاش رفته بودم آلاسکا ، الان

ویلی

وضع کلی فرق داشت .

بازی کن بابا . می رفتی آلاسکا ، بیخ می زدی .

چارلی

از چی حرف می زنی ؟

ویلی

ویلیام . توی آلاسکا موقعیتهای خوبی گیرت می -

بن

آد . تعجب می کنم چرا نمی آی بریم ؟

البته ، موقعیتهای خوب فراونه .

ویلی

چی گفتی ؟

چارلی

فقط به نفربود که می تونست مشکلات رو حل کنه .

ویلی

کی ؟

چارلی

حال همه تون خوبه ؟

بن

( لبخند می زند و سانک را جمع می کند ) خوبه

ویلی

خوبه !

- چارلی  
بن  
ویلی
- امشب خیلی خوب بازی می‌کنی .  
مادر با تو زندگی می‌کنه ؟  
نه ، خیلی وقته که مرده .  
کی مرده ؟
- چارلی  
بن  
ویلی
- حیف شد ، مادر به زن نمونه بود .  
( به چارلی ) ها ؟  
ایکاش می‌دیدمش .  
کی مرده ؟
- چارلی  
بن  
ویلی
- از پدر خبری نداری ؟  
( بر آشفته ) کی مرده ؟ یعنی چی ؟
- چارلی  
بن  
ویلی
- ( بانک را جمع می‌کند . ) تو از چی حرف می‌زنی ؟  
( به ساعتش نگاه می‌کند ) ویلیام ساعت هشت و نیمه .  
( انگار که می‌خواهد خودش را از این افکار راحت کند ،  
جلوی دست چارلی را می‌گیرد ) نوبت منه !
- چارلی  
ویلی
- من آس انداختم . . .  
اگه بازی بلد نیستی ، من حاضر نیستم پولم دور  
بریزم .  
آس مال من بود .  
من بردم ، من بردم .  
مادر کی مرد ؟
- چارلی  
ویلی
- خیلی وقته . از اون وقتی که تو بازی ورق از یادت

رفته :

( ورق ها را جمع می کند و بطرف در می رود ) خیلی خوب ! دفعه ی دیگری به دس ورق می آرم که پنج تا آس داشته باشه .

چارلی

من اونجوری بازی نمی کنم !

ویلی

( بطرف او بر می گردد . ) تو باس خجالت بکشی !

چارلی

چی ؟

ویلی

همین که گفتم .

چارلی

می رود .

( در را بصدای بلند پشت سر او می بندد ) بینسواد

ویلی

نفهم !

( در حالیکه ویلی ازدیوار فرضی آشپزخانه می گذرد بطرفش

بن

می رود . ) پس تو ویلیام هستی !

( باین دست می دهد ) بن ! خیلی وقته که منتظرت

ویلی

بودم ! چی جواب آوردی ؟ چکارش کردی ؟

آه ، داستان درازی داره :

بن

لیندا هم وارد صحنه می شود . سید لباسهای شسته در

دستش است . مثل چند سال پیش جوان است

تو هستی بن ؟

لیندا

( بامهربانی ) عزیزم چطوری ؟

بن

تو این چند سال کجا بودی ؟ ویلی همیشه نگران

لیندا

تو بود ...

- ویللی (بن را با بی صبری از لیندا دور می کند .) پدر کجاست؟
- بن دنبالش نرفتی؟ چطوری شروع کردی؟
- ویللی خوب آخه نمی دونم تا کجاش یادت هس .
- ویللی می گفتی که من بچه بودم . سه چهار سالم بود .
- بن سه سال و یازده ماه .
- ویللی چه حافظه بی داری بن !
- بن من خیلی کار دارم ، اما هیچ وقت توی دفتر نمیشینم .
- ویللی یادم می آد زیر گاری نشسته بودیم . نبراسکا بود؟
- بن نه ، داکوتای جنوبی بود . من بهت یه دسته گل وحشی دادم .
- ویللی یادم می آد که تو داشتی از یه جاده بی می رفتی :
- بن ( می خندد ) داشتیم می رفتیم آلاسکا ، دنبالش پدرم .
- ویللی اون الان کجاست ؟
- بن اون وقتنا جغرافی من خوب نبود ، چند هفته که راه رفتیم ، فهمیدم عوض آلاسکا از آفریقا سر در آوردم .
- لیندا آفریقا ؟
- ویللی آره . از ساحل طلا !
- بن در حقیقت معادن الماس .
- لیندا معادن الماس !
- بن آره عزیزم . اما من وقتم خیلی کمه . . .
- ویللی نه ! ( هی و بیف جوان ظاهر می شوند ) گوش بدین

این عموبنه ! آدم خیلی بزرگیه ! بن ، همه چی رو  
واسه بچه‌هام بگو !

بن  
بچه‌ها ! من هفده سالم بود که افتادم توی جنگلا،  
وقتی هم که برگشتم بیست و یه سالم شده بود . و  
بیاری خدا پولدار شده بودم .

می‌خندد .  
ویلی  
( به بچه‌ها ) شنیدین از چی حرف می‌زدیم ؟ از مهمترین  
چیزایی که ممکنه اتفاق بیفته !

بن  
( به ساعتش نگاه می‌کند . ) من سه‌شنبه این هفته بایس  
به نفرو توی کچیکان ببینم .

ویلی  
نه . بن ! خواهش می‌کنم از پدرمون برای بچه‌ها  
تعریف کن . می‌خوام بچه‌ها بدونن اون کی بوده .  
می‌خوام بدونن از چه نسل بزرگی هستن . من فقط  
ریش بلندش بادم هست . من روی زانوی مامان نشسته  
بودم . ه ه دور آتش بودیم ، صدای آهنگی هم  
می‌اومد .

ویلی  
آره . فلوت بود . پدر فلوت می‌زد .  
موسیقی تازه‌یی شنیده می‌شود ، آهنگ نشاط‌آوری است .

بن  
پدرمون آدم بزرگ و پردلی بود . از بوستون راه  
می‌افتادیم ، تمام خانواده رو می‌ریخت تو گاری همه  
مونومی برد اوهایو ، ایندیانا ، میشیگان ، ایلینوا و  
خلاصه از تمام ایالات شرقی ردمی شدیم ، توی شهرها

می ایستادیم و فلوت‌هایی را که پدر تو راه ساخته بود،  
می فروختیم . پدر خیلی عالی کار می کرد ، باهمون  
به چاقویی که داشت در عرض یه هفته به اندازه یه  
عمر بعضی آدم‌کار می کرد .

منهم دارم بچه‌هامو اینجوری بارشون می آرم . پر  
استقامت و دوست داشتنی ، نترس . . .

راستی ؟ ( به بیف درحالی که شکمش را جلو می گیرد )  
بزن ، هر چی محکمتر می تونی بزن .  
آه . نه ، آقا !

( حالت مشت زنی بخود می گیرد ) بیاببینم ، بزن !  
می خندد

بیف ! یااله بهش نشون بده !  
خیلی خوب ! ( مشت‌هایش را گره می کند و پیش می رود )  
( به ویلی ) عزیزم ، چرا می زاری دعوا کنن ؟  
( در حالیکه با بیف مشغول مشت بازی است ) جانمی !  
جانمی !

بن ، چطورره . خوبه ؟  
یه ضربه چپ بزن بیف !  
چرا با هم دعوا می کنین ؟  
جانمی !

ناگهان بیف را زمین می اندازد و بالای سرش می ایستد ، نوک  
چتر را متوجه چشم بیف می کند .

بیف ! مواظب باش !

لیندا

وای !

بیف

( زانوی بیف را نوازش می کند . ) هیچوقت باغریبه دعوا

بن

نکن ، اگه اینکارو بکنی ، نمی تونی از جنگل بیرون

بیای . ( دست لیندا را می گیرد و در حال تعظیم کردن . )

لیندا ، دیدن شما خوشوقتی و سعادت بزرگی بود .

( ترسیده است و دست او را به سردی می فشارد . ) (سفرت

لیندا

خوش باشه !

( به ویلی ) خدا کند شانس با تو باشه ، تو الان

بن

چکار می کنی ؟

و روشندگی .

ویلی

آره . می فهمم . . .

بن

دستش را بعلامت خدا حافظی تکان می دهد .

نه ، بن . من نمی خوام خیال کنی . . . ( دست بن را

ویلی

می گیرد تا چیزی را نشانش بدهد . )

من می دونم که اینجا برو کلینه ، اما بعضی وقتا

ما اینجا شکار هم می کنیم .

راستی ؟ این وقت سال ؟

بن

آره ، اینجا خرگوش هست . واسه خاطر همون

ویلی

اومدم اینجا . بیف می تونه هر کدوم ازین درختارو

در عرض یه دقیقه بندازه ! بچه ها ! برین اونجا که

دارن ساختمون می سازن به خورده شن و ماسه بیارین .  
امروز می خوام ایوون خونه رو تعمیر کنم ! بن ،  
اینجارو نگاه کن !

چشم قربان الان میریم .

بیف

( در حالیکه با بیف بیرون می رود ) پدر متوجهی وزنم  
کم شده ؟

هیپی

چارلی با همان وضع سابق در حالیکه شلوار کوتاه پیادارد  
پیش از آنکه بچه ها خارج شوند ، وارد می شود  
گوش کن ویلی ، اگه بچه ها بازم از خاک ساختمون  
بلند کنن ، نگهبان به پلیس خبر می ده !

چارلی

( به ویلی ) نزار بیف . . .

لیندا

بن می خندد

خوب بوداون الوارهایی رو که هفته ی قبل بچه ها  
آوردن خونه می دیدی ، دست کم دوازده تا تخته ی  
ده در شش از توش در می آد ، پول خوبیه .

ویلی

گوش کن ، اگه نگهبان . . .

چارلی

گور پدر نگهبان . من دوتا پسر نترس دارم .

ویلی

زندونا پر از همین آدمای نترسه .

چارلی

( با دست به پشت ویلی می زند و به چارلی می خندد )

بن

رفیق ! همشون خوب میشن !

( خنده اش با خنده ی بن در می آمیزد . ) چارلی ، بقیه

ویلی



پاچه‌ی شلوارت چی شده ؟

زنم خریده .

چارلی

حالا فقط یه چیز کم داری . بری باشگاه گلف

ویلی

و بعدش هم بری خونه‌ت بگیره بخوابی ( به بن )

پهلویون بزرگیه! اون و پسرش دو تایی نمی‌تونن یه

میخ بکوبن !

( بعجله وارد می‌شود ) نگهبان دنبال سربیف کرده!

برنارد

( با عصبانیت ) خفه شو! بیف که چیزی ندزدیده!

ویلی

( متوحش است و در حال خارج شدن از سمت چپ صحنه )

لیندا

بیف کجاس پسر عزیزم !

بیرون می‌رود

( به سمت چپ می‌رود و از بن دور می‌شود ) چیزی که

ویلی

نشده ! تو چته ؟

پسر خوبیه ، با جراته .

بن

( می‌خندد ) آره ، بیف اعصابش فولاده .

ویلی

من هیچ سر در نمی‌آرم . مأمور من از نیوانگند

چارلی

برگشته و سر و صورتش خونیه . معلوم شد بقصد کشت

زدش .

چیزی نیس چارلی ، دعواشون شده . من هم زیاد دعوا

ویلی

می‌کنم !

( با کنایه ) ویلی ، از شنیدن این موضوع خوشوقتیم .

چارلی

اگه وقت کردی سری بمن بزن به کمی بازی  
کنیم . من باید به کمی از اون پولای پرتلندتورو  
ببرم .

به ویلی می خندد و خارج می شو د  
( رو به بن ) کار و کاسبی خیلی کساده ، اما واسه  
من اینجور نیس

ویلی

موقع برگشتن به آفریقا به سری میآم اینجا .

بن

( با اشتیاق ) نمی تونی به چند روزی اینجا بمونی؟  
من بتو احتیاج دارم چون اینجا من موقعیتم خوبه ،  
اما من ، خوب دیگه . بابا مون به وقتی گذاشت  
رفت که من بچه بودم و نمی تونستم باهاش حرف بزنم  
و هنوز هم وضع خودمو موقتی حس می کنم .

ویلی

دیرم میشه ، به ترن نمی رسم .

بن

آنها در انتهای صبحه قرار دارند .

بن ، راجع به پسر هام - همیشه باهم حرف بزنیم؟ اونا  
به خاطر من ، حاضرن جهنم هم برن ، اما من -

ویلی

ویلیام ، پسرهای تو در تمام دنیایی نظیرن . بچه های با  
استعداد و پر استقامتی هستن !

بن

( از خوشامد گویی بن خوشحال است ) اوه ، بن از  
شنیدن این حرف خوشحالم ! می دونی ، بعضی

ویلی

وقت آن رس برم می‌داره، که نکنه خوب تربیتشون

نمی‌کنم. چطوری باید تربیتشون کنم؟

(در حالیکه سعی می‌کند بهر کلمه از حرفش وزنی بدهد،

بن

با جسارت بدخواهانه‌ای حرف می‌زند) ویلیام، وقتی

من وارد جنگل شدم، هفده سالم بود. وقتی هم

در او مدم بیست و یه سالم بود و خداخواست که

پولدار شم!

در میان تاریکی گوشه‌ی راست خانه ناپدید می‌شود

... پولدار شد! من هم می‌خوام که بچه‌هام همین فکر

ویلی

توسر شون باشه! برن توی جنگل! پس من حق داشتم،

حق داشتم، حق داشتم!

بن رفته است. ساختمانها دوباره شکل می‌گیرند، ولی

ویلی همچنان با خود حرف می‌زند. لیندا با لباس خواب

وارد آشپزخانه می‌شود و دنبال ویلی می‌گردد، بعد بطرف

درخانه می‌رود. نگاهی به بیرون می‌کند و او را می‌بیند،

پهلوی او می‌ایستد. ویلی با و نگاه می‌کند و می‌بیند که لیندا

پیر است

ویلی عزیزم؟ ویلی؟

لیندا

من حق داشتم!

ویلی

پنیر خوردی؟ (ویلی نمی‌تواند جواب بدهد) عزیزم،

لیندا

خیلی دیره، نمیای بریم بخوابیم؟

(سرش را بالا می‌کند) توی این حیاط آدم باید گردنش

ویلی

خورد بشه ، تا بتونه ستاره ببینه .

نمیای بریم ؟

لیندا

اون ساعت الماس من چی شد ؟ یادت میاد ؟  
بن با خودش از آفریقا آورد ، توش الماس کار  
گذاشته بودن ؟

ویلی

عزیزم ، اونو گرو گذاشتی . دروازه سیزده سال  
پیش بود : بیف می خواست درس مکاتبه یی تعمیر  
رادیو بخونه ، نو هم پول نداشتی .

لیندا

خیلی قشگک بود . من می خواوم قدم بزنم :

ویلی

( او را صدا می زند ) ویلی ، آخه تو سرپائی پات کردی !  
( از سمت چپ خانه راه می افتد ) من حق داشتم ! حق  
داشتم ! ( تقریباً خطاب به لیندا ، در حال رفتن و سرتکان دادن )  
آدم عجیبی بود ! آدمی بود که حرف زدن باهاش  
ارزش داشت ! حق داشتم !

لیندا

ویلی

بعد از خارج شدن ویلی بیف که بیژامه پوشیده است  
از پله ها پایین می آید و وارد آشپزخانه می شود

بیرون داره چکار می کنه ؟

بیف

هیس ؟

لیندا

خدای بزرگگ ، از کی تا بحال از اینکارها  
می کنه ؟

بیف

- حرف نزن ، صدا تو می شنوه . لیندا
- آخه چه مرگشه ؟ بیف
- صبح حالش خوب میشه . لیندا
- کاری از دست ما نمیاد ؟ بیف
- عزیزم ، شما خیلی کارها باید بکنین ، اما الان لیندا
- کاری همیشه کرد ، برو بخواب !
- هی از پله ها پایین می آید و روی پله آخری می نشیند . همپی
- مامان تا بحال نشنیده بودم اینقدر بلند حرف بزنه . لیندا
- اگه بیشتر سراغ ما بیایی ، باز هم می شنوی .
- روی صندلی کنار میز می نشیند و آستر تراکت ویلی را تعمیر لیندا
- می کند
- مامان ، چرا تا بحال موضوع رو برای من ننوشتی ؟ بیف
- سه ماه بود که آدرس نداشتی . چطوری می تونستم لیندا
- برات نامه بنویسم ؟
- من هی جا عوض می کردم ، اما همه اش فکر شما بیف
- بودم . اینو می دونی مامان ؟
- آره ، می دونم عزیزم . اما اون دلش می خواس لیندا
- براش نامه بنویسی . فقط برای اینکه مطمئن بشه !
- همیشه که حالش اینجوری نیس . درسته ؟ بیف
- وقتی تو بر می گردی خونه . حالش از همیشه بدتر لیندا

میشه .

وقتی من بر می گردم خونه ؟  
وقتی تو کاغذ می نویسی که می خوای برگردی ،  
همه اش می خنده و از آینده ی تو حرف میزنه ، حالش  
هم خوبه . وقتی نزدیک او مدنت میشه ، ناراحتیه اش  
شروع میشه ، وقتی هم میرسی اینجا ، شروع به  
جر و بحث می کنه و از دست تو عصبانی میشه .  
گمونم علتش این باشه که نمی تونه حرفاشو رگ و  
راست بهت بگه . چرا شما دوتا اینقد از همدیگه  
بدتون میاد ؟ آخه چرا ؟

( از جواب طفره می رود ) مامان ، من ازش بدم  
نمیاد ، ازش تنفر ندارم .

اما آخه تا پاتوی خونه میذاری دعواتون شروع  
میشه .

نمی دونم چرا اینطوری میشه . ازین وضع بدم می آد سعی  
می کنم اخلاق خودمو عوض کنم . متوجهی مامان ؟  
حالا اومدی که اینجا بمونی ؟

نمی دونم ، باید یه کمی بگردم ، شاید کاری گیرم  
بیاد .

تو نباش تمام عمر تو بیکار برگردی .

مامان ، من نمی تونم خودمو پایند کنم ، نمی تونم

- به یه جور زندگی دلبستگی پیدا کنم .
- بیف ، آدم چلچله نیست که بهار بیاد و پائیز بره .
- موهای تو . . . . (به موهای مادرش دست می زند .)
- موهات خیلی سفید شده :
- از وقتی شما دبیرستان می رفتین موهام سفید شده
- بود . اونوقتا رنگش می کردم ، اما حالا دیگه
- نمی کنم .
- مامان ، دوباره رنگش می کنی ؟ من نمی خوام مادرم
- پیر بنظر بیاد .
- تبسم می کند
- عجب بچه یی هستی ! سال به سال ، اینجا پیدات
- نمیشه . به روز میای درخونه رو می زنی می بینی عوض
- ماهاتوش به مشت آدم غریبه زندگی می کنن .
- مامان چی داری میگی ؟ تو هنوز شصت سانت
- نشده .
- خوب ، پدرت چی ؟
- پدرم هم همینطور .
- بیف بابارو خیلی دوست داره .
- عزیزم تو که علاقه یی به پدرت نداری ، چطور
- می تونی منو دوست داشته باشی ؟
- نه ، مامان ، من هر دو تونو دوست دارم .

لیندا

بیف

لیندا

بیف

لیندا

بیف

لیندا

بیف

هپی

لیندا

بیف

لیندا  
تو آگه منو دوست داری باید پدر تو هم دوست داشته باشی . اون برای من بهترین و مهربانترین مرد عالمه ، تو باید تصمیم تو بگیری . من نمی زارم کسی تحقیرش کنه . یابه پدرت احترام بذار ، یاد یگه پاتو تو این خونه نذار . من می دونم که همیشه باهاش کنار اومد . هیچکس بهتر از من بلد نیس چطوری باش رفتار کنه . اما ...

ویلی  
( از سمت چپ ، در حالیکه لیخند می زند ) هسی ، هسی  
بینوا !

بیف  
( می خواهد به بیرون خانه دنبال ویلی برود ) این چه مرگشه ؟

هپی متوقفش می کند

لیندا  
نرو نزدیکش . نرو !

بیف  
لازم نیس ازش دفاع کنی ! همیشه کتکت می زد ، هیچوقت بهت احترام نمی داشت ...

هپی  
اون همیشه بمامان احترام ...

بیف  
آخه تو از کجا می دونی ؟

هپی  
( باتند خوئی ) پدرت بی احترامی نکن !

بیف  
اون شخصیت نداره . چارلی هم از اینکارا نمی کنه .

حتی تو خونه ی خودش اینهمه مزخرف نمی گه .

هپی  
چارلی هیچوقت گرفتاریهای اونو نداشته .



هیپی . آدمایی هستن که وضعشون از ویلی لومان بیف

خیلی بدتره . من بچشم خودم دیدم . باور کن !

بیف ، پس برو چارلی رو پدرت کن . می‌تونی لیندا

اینکارو بکنی ؟ ها ؟ من نمی‌گم ویلی لومان آدم

بزرگیه ؛ ویلی هیچوقت نتونست پول کلانی گیر

بیاره ، هیچوقت اسمشو توی روزنامه‌ها ننوشتن .

شخصیت بزرگی هم نبوده ، اما برای خودش

آدمیه . حالام که این وضع ناگوار برایش پیش اومده ،

باید بهش کمک کنیم . نباید بزاریم مثل یه سگک پیر بیفته

بمیره . باس از یه همچو آدمی مواظبت کرد ، مواظبت ،

اونوقت تو بهش میگی دیوونه ، میگی دیوونه ، بسی

شخصیت ...

بیف مقصودم این نبود که ...

نه ! خیلیا فکر می‌کنن که ویلی عقاشو از دست لیندا

داده ، اما تودیکه نباس اینطور خیال کنی . تو

می‌دوننی اون چشمه ، پدرت خسته شده ، از کار

افتاده !

هیپی راس میگه !

یه آدم معمولی هم مثل یه آدم بزرگ ، یه روزاز لیندا

کارمی افته ، ماده مارس امسال سی و شش سال میشه  
که اون توی به شرکت کارمی کنه . اسم شرکت رو  
توی شهرای خیلی دوردست معروف کرده ، اما  
حالا سرپیری دیگه بهش حقوق نمی دن .

(با اوقات تلخی) مامان ، من از این موضوع خبر  
نداشتم .

هیپی

عزیزم ، تو هیچوقت نپرسیدی تا بهت بگم ! حالا  
که پولاتویه جای دیگه خرج می کنی ، زحمت فکر  
کردن راجع به پدرتو بخودت نمیدی .

لیندا

اما من که بهتون پول دادم . . .

هیپی

آره . کریسمس پارسال ، اونم پنجاه دلار . واسه  
راه انداختن آب گرم نود و شش دلار و پنجاه  
سنت خرج شد ! الان پنج هفته است که مثل به  
تازه وارد ، مثل به غریبه فقط می تونه کمسیون  
کار کنه ! دیگه بهش حقوق نمیدن !

لیندا

حرامزاده های قدر شناس !

بیف

بنظر تو او نا از پسر اش هم بدترن ؟ وقتی که جوون  
بودومی تونس به خاطر پسر هاش کار کنه ، خاطر  
شو می خواستن . اما الان تمام رفقا و مشتریای  
قدیمی که خیلی بهش علاقه داشتن و همیشه بهش  
سفارش می دادن ، بامردن یا باز نشست شدن . اون

لیندا

وقتا می‌تونس روزی شش هفت دفعه بره بوستون  
و برگرده . اما حالا کارش اینه که هی چمدونای  
نمونه رواز ماشین در بیاره و بی نتیجه بزاره  
سر جاشون ! دیگه از کار افتاده . بعوض کار کردن  
و راه رفتن فقط حرف می‌زنه . هزار کیلومتر راه  
میره تا برسه اونجا ، اما دیگه کسی نیس که اونو  
بشناسه ، هیچکس ازش استقبال نمی‌کنه . می‌دونی  
آدمیکه هزار کیلومتر راه بره و نتونه هیچ چی ،  
حتی به شاهی گیر بیاره ، چه حالسی داره ؟ توقع  
داری با خودش حرف نزنه ؟ چرا ؟ هر هفته میره  
پیش چارلی پنجاه دلار قرض می‌کنه ، اما پیش من  
وانمود می‌کنه که از شرکت حقوق گرفته . آخه  
این وضع تا کی می‌تونه ادامه داشته باشه ؟ تا کی ؟  
آخه من اینجا منتظر چی نشسته‌م ؟ اونوقت تو میگی  
اون شخصیت نداره ؟ اونم آدمیکه تمام عمرشو  
به خاطر شما جون کنده ؟ پس کی باید نتیجه شو ببینه ؟  
پاداشش اینه در شصت و سه سالگی اینورو اونور  
دنبال پسر هاش بگرده ، همچون پسرایبی که از جون  
خودشم بیشتر دوستون داشت ؟ یکیشون آدم هرزه‌بی  
شده که دائم دنبال زناس . . .

- مامان !
- هیچی
- پسرم ، تو اینطوری هستی ! ( به بیف ) پس چی شد
- لیندا
- اونهمه علاقه‌بی که به پدرتون داشتین ؟ چه پسرای
- خوبی بودین . هر شب تلفنی باش صحبت می کردین !
- اونم تا وقتی که خود شو بخونه نمی رسوند آروم
- نمی گرفت و خودشو تنها حس می کرد .
- راس میگی مامان . من همینجاتوی همین خونه می
- بیف
- مونم . به کاری هم گیر میارم . دیگه با اونم کاری ندارم .
- همین !
- نه ، بیف ، تو نمی تونی همیشه اینجا بمونی و دعوا
- لیندا
- راه بندازی .
- یادت هست منو از خونه بیرون کرد ؟
- بیف
- آخه چرا اینکارو کرد ؟ منکه هیچوقت نفهمیدم .
- لیندا
- واسه اینکه من می دونم آدم دورو و حقه بازیه واون
- بیف
- دلش نمی خوادهیچکس اینو بدونه !
- دورو یعنی چی ؟ مقصودت چیه ؟ حقه باز کدومه ؟
- لیندا
- این یه چیزیه بین من و او . فقط تمام تقصیرا
- بیف
- رو گردن من نذار . دیگه نمی تونم چیزی بگم .
- اگه اون نصف تقصیر رو به گردن بگیره ، حالش
- خوب میشه . من دیگه میرم بخوابم .

به سمت پله هامی رود

بیف ( روی پله ها می ایستد ، عصبانی است . ) من از این شهر

بدم میاد ، با این وجود ، اینجا می مونم . دیگه

چی می خوای ؟

لیندا بیف ، پدرت داره می میره !

هی به تندی و با اضطراب رو می گرداند

بیف ( س از سکوت کوتاه ) چرا داره می میره ؟

لیندا چند بار سعی کرده خودشو بکشه .

بیف ( وحشت زده ) چطوری ؟

لیندا من روزی یه دفه می میرم و زنده میشم .

بیف از چی حرف می زنی ؟

لیندا یادت هست که نوشتم بازم ماشینو چپ کرده ؟ ماه

فوریه !

بیف خوب ؟

لیندا بازرس بیمه گفت که دلایلی دارن که همه ی تصادفای

ویلی عمدی بوده .

هپی این حرف دروغه ، اونا بچه حقی این حرفو می زنن ؟

لیندا ظاهراً به زنی اونجا بوده . . . .

نفس عمیقی می کشد

بیف ( با تندی ) کدوم زن ؟

لیندا ( در همان لحظه ) و این زنه . . .

بیف  
 لیندا  
 بیف  
 همپی  
 لیندا  
 بیف  
 لیندا  
 بیف  
 لیندا  
 لیندا  
 همپی

چی ؟  
 هیچی : حرفتو ادامه بده.  
 هیچی . گفتم کدوم زنی ؟  
 اون دیگه کیه ؟  
 آره . زنه داشته تو جاده قدم می زده و ماشین  
 ویلی رومی بینه ، زنه میگه که ماشین اصلا سرعت  
 نداشته و راننده ترمز هم نکرده بود ، میگه که ویلی  
 ماشینو آورد نزدیک پل ، وزد به نرده . البته حساب  
 شده و با دقت و اگه آب نهر کم عمق نبود ، نمی  
 تونست نجات پیدا کنه .  
 آه ، نه اینطور نیست . شاید دوباره خوابش برده بود .  
 گمون نمی کنم ، خوابش برده بود .  
 از کجا میدونی ؟  
 ماه قبل . . . ( بزحمت زیاد ) بچه ها ! گفتنش خیلی  
 مشکله ! بنظر شما اون یگ کمی خرفته ، اما بیشتر  
 از آدمای دیگه خوبی داره . ( صدایش می گیرد و  
 اشکهایش را پاک می کند ) من داشتم عقب فیوز  
 می گشتم . برق قطع شده بود . رفتم زیر زمین . چون  
 فیوز پریده بود . پشت جعبه فیوز ... به تکه لوله ی  
 لاستیکی کوتاه بود .  
 جدی میگی ؟

لیندا

یه چیزی هم به تهش وصل شده بود. من فوری فهمیدم. وقتی هم دیدم که ته آب گرم کن یه پستونک تازه روی لوله گاز گذاشتن، دیگه مطمئن شدم.

( باعصبانیت ) این . . .

اونو از اونجا بر داشتی ؟

همپی

بیف

لیندا

من ، من خجالت می کشم. چطوری حالیش کنم؟ من هر روز میبرم اون تیکه لوله لاستیکی رو در میارم. اما وقتیکه اون بر می گرده خونه می زارم سر جاش. اینحوری بهش تو هین میشه؟ نمی دونم چکار کنم؟ روزی یه دفه می میرم و زنده میشم. عذاب می کشم من نمی دونم تو کلهش چی هست. دیگه این حرف براتون قدیمی و احمقانه شده ، اما بزار این بهتون بگم که اون زندگی شو برای شما گذاشت و شما هم بهش پشت کردین . ( روی صندلی خم شده و در حالیکه صورتش را با دستها مخفی می کند ، گریه سر می دهد ) بیف بخدا قسم می خورم ! بیف ، نجاتش دست توئه !

( به بیف ) اینم محبت تو به اون بیچاره لعنتی !

همپی

( مادرش را می بوسد ) خیلی خوب مامان. خیلی خوب. دیگه تموم شده من آدم سهل انگاری بودم خودم هم می دونم ، اما ازین ببعده همینجامی مونم. حاضرم قسم بخورم . وضعم رو بر ایه می کنم ( جلوی اوزانوی

بیف

می زند . و وجودش آکنده از نفرت بخود و پشیمانی است)  
اصلاً می دونی چیه مامان؟ عیبش اینه که من نمی تو نم  
به یه کار بچسبم . نه اینکه خیال کنی دیگه دنبال کار  
نمیرم ، نه ، من تلاش خودمو میکنم که کار حسابی و  
پول کلان گیر بیارم !

تو حتماً به یه جایی می رسی . عیب تو توی کار  
و کاسبی اینه که سعی نمی کنی مردمو راضی  
کنی .

می دونم . من . . . .

مثلاً اون وقتیکه پیش هاریسون کار می کردی ،  
بوب هاریسون میگفت تو از همه کارمندا بهتری ،  
اما بعضی وقتا کارای احمقانه می کنی . مثلاً توی  
آسانسور سوت می زنی .

(باعی مخالفت می کند) یعنی چی ؟ بعضی وقتا دلم  
می خواد سوت بزوم .

آدمی که توی آسانسور سوت می زنه ، نمی تونه  
احساس مسئولیت بکنه .

خوب دیگه با هم یکی بدونکنین !

مثلاً وسط روز کارتو ول می کنی و میری شنا .  
(خشمش بالا می گیرد) مگه تو خودتم کارتو ول  
نمی کنی ؟ مگه تو هم روزای تابستون که هوا گرم

هیپی

بیف

هیپی

بیف

هیپی

لیندا

هیپی

بیف



باشه ، نمیری شنا ؟

آره ، امانمی دارم کسی بفهمه !

بچه ها ! بسه !

هیپی

لیندا

هیپی

من هر وقت جیم میشم ، رئیسمون هر جا که تلفن  
کنه ، براش قسم می خورن که من همین الان پیششون  
بودم و رفتم . من خوشم نیامد این حرفو بهت بگم ،  
اما خیلایا که توی تجارت دست دارن می گن تو  
دیوونه یی .

( خشمگین ) گور پدر تاجرا !

خیلی خوب ! گور پدرشون ! ولی نزار کسی بفهمه !

هپ ! هپ !

بیف

هیپی

لیندا

بیف

من اهمیت نمی دم اونچی فکر می کنن ! سالهاست  
که دارن به پدر می خندن . می دونی واسه چی ؟  
واسه اینکه ما مال این شهر نیستیم ! بایس بریم  
توی هوای آزاد عملگی کنیم ! باید بریم نجار بشیم  
نجار می تونه سوت بزنه !

ویلی از در ورودی خانه داخل می شود

حنی پدر بزرگتون هم وضعش بهتر از به نجار بود .  
( سکوت . آنها به او نگاه می کنند ) شما ها هیچوقت  
آدم نمیشین . مطمئن باشین برنارد هیچوقت توی  
آسانسور سوت نمی زنه !

ویلی

- بیف (مثل اینکه بخواهدطرز فکر اورا، مسخره می کند) درسته  
پدر، اما تو خودتم سوت میزنی!
- ویلی من هیچوقت توی آسانسور سوت نزدم! کی میگه  
من توی کار و کاسبی هیچی سرم نمیشه؟
- بیف پدر، مقصودم این نبود، خواهش می کنم، موضوع  
روکنده نکن!
- ویلی می خوای برگردی غرب؟ نجار بشی، گاوچران  
بشی، از زندگی لذت ببری؟
- لیندا ویلی، بیف داشت می گفت ...  
حرفاشوشنیدم!
- هیپی (سعی می کند ویلی را آرام کند) بابا، سخت نگیر ..  
(بعد از حرف می) بمن می خندان ها؟ برو توی بوستون  
مغازه ی فیلین، مغازه ی هاب، مغازه ی اسلاتری،  
اسم ویلی لومان رو بیار بین چپی میشه! همه منو  
می شناسن!
- بیف خیلی خوب پدر .
- ویلی همه منو می شناسن .
- بیف خیلی خوب!
- ویلی من که حرفی نزدم (به لیندا) من چیزی نگفتم؟
- لیندا ویلی، اون هیچی نگفت!

ویلی

بسمت در اطاق نشیمن می رود) خیلی خوب .

شب بخیر ، شب بخیر .

لیندا

ویلی، عزیزم . بیف همین حالا تصمیم گرفته ...

ویلی

( به بیف ) آگه از بیکاری خسته شدی ، فردا صبح

سقف اتاق نشیمن رو که من تعمیرش کردم رنگ

بزن .

بیف

من فردا صبح زود می رم .

هیچی

بیف می خواد بره پیش بیل الیور .

ویلی

(موضوع علاقمند شده است ) الیور ؟ واسه چی ؟

بیف

(با احتیاط ) الیور همیشه می گفت که حاضره کمکم

کنه . می خوام به کاری شروع کنم . شاید اون بتونه

کمکی بمن بکنه .

لیندا

جالب نیس ؟

ویلی

وسط حرفش ندو . که جاش جالبه ؟ تو نیویورک

پنجاه نفر هستن که حاضرن به بیف کمک کنن .

(به بیف ) مربوط به لوازم ورزشی یه ؟

بیف

گمون می کنم من یه کمی به این کار واردم .

ویلی

یه کمی واردی ؟ تو لوازم ورزشی رو بهتر از

اسپالدینگ می شناسی ! چقدر بهت میده ؟

بیف

نمی دونم ، من هنوز ندیدمش . اما ...

- ویلی
- پس از چی حرف می‌زنی ؟
- بیف (عصبانی می‌شود) من گفتم که می‌خوام برم پیش لیور .
- همین !
- ویلی (روبرمی‌گرداند) پس فقط حرفشومی‌زنی .
- بیف (از پله‌ها شروع به بالا رفتن می‌کند) ای خدا ، می‌خوام بخوابم !
- ویلی (از بالای پله‌ها) تو این خونه ، اسم خدا رو نیار !
- بیف (رویش را برمی‌گرداند) از کی تا بحال اینقدر مؤمن شدی ؟
- هیپی (می‌کوشد تا از مجادله‌شان جلوگیری کند) صبر کن ...
- ویلی بامن اینجوری حرف نزن . تحمل نمی‌کنم !
- هیپی (بیف را می‌گیرد . فریاد می‌زند) به دقه صبر کن . به فکری بنظرم اومده . به فکر حسایی بسم زد . بیا اینجاییف . بیا روی این موضوع باهم حرف بزنیم . دفعه آخری که رفتم فلوریدا ، درباره‌ی فروش لوازم ورزشی خیلی فکر کردم ، همین حالا یادم اومد . بیف - من و تو به 'لاین' ورزشی بازمی‌کنیم .. لاین لومان - دو هفته روش کار می‌کنیم و یکی دو تا نماپشگاه ترتیب میدیم چطوره ؟
- ویلی خوب فکریه !

۱- لاین ، فروشگاه‌هایی که در نقاط مختلف اجناس مشابه می‌فروشند . م .

همی

صبر کن بینم! دو تا تیم بسکتبال هم درست می کنیم.  
خوب؟ دو تا هم تیم واترپولو. با هم دیگه بازی  
می کنیم. با این کار همیشه به تبلیغات به میلیون دلاری  
کرد. من و تو با هم، متوجهی؟ برادران لومان.  
توی تمام هتلها، مثل رویال پالم نمایشگاه درست  
می کنیم. همه جا روی زمین بسکت و بالای رینگ  
می نویسیم «برادران لومان». اونوقت می تو نیم لوازم  
ورزشی بفروشیم!

این فکر به میلیون دلار می ارزه!

عالیه!

من واسه این کار حاضرم.

خوبیش اینه که کار ما، کار تجارتنی نیست. دوباره  
بازی و ورزش رواز سر می گیریم...

(تهیج شده) آره این کار...

به میلیون دلار...

بیف، تو هیچوقت از این کار زده نمیشی. دوباره  
دور هم جمع میشم. همون صمیمیت سابق، همون  
افتخارات سابق رو بدست می آریم. تو هر وقت  
بخوای میتونی بری شنا، لازم نیست در سری و یا  
اجازه بگیری. دیگه آقا بالا سرنداری.

ویلی

لیندا

بیف

همی

بیف

ویلی

همی

از همه‌ی دنیا هم جلو میفتین! شما دوتایی می‌تونین  
از همه دنیا جلو بزنین!

فردا صبح الیور رو می‌بینم. هپ، اگه بشه  
اینجوری کار کنیم...

مثل اینکه کار داره جور... لیندا

(تهیج شده. به لیندا) اینقدر وسط حرف آدم  
ندو! (به بیف) اما وقتی میری پیش الیور شلوار  
و ژاکت ورزشی نپوشی.

نه، من... بیف

لباس رسمی بپوش. کم حرف بزنی. باش جدی  
حرف بزنی. ویلی

الیور همیشه بمن علاقه داشت. بیف

آره، همیشه علاقه داشت! لیندا

(به لیندا) بس کن دیگه! (به بیف) خیلی جدی باش. ویلی

تو که نمی‌خواهی کار پسر بچه‌ها رو بهت بدن. نذار پول  
از دستت در بره. آرام و جدی باش. همه از بذله‌گو  
خوششون میارن، اما هیچکسی بهش پول قرض نمیده،  
روش حساب نمی‌کنه.

من، سعی می‌کنم پولی بگیرم، حتماً می‌تونم. همپی

من برای شما بچه‌ها آینده درخشانی می‌بینم. دیگه  
دوره‌ی گرفتاریهای شما تمام شد. تومی‌خواهی ویلی

چقدر قرض کنی ؟

وای ! نمی دونم .

مثل پسر بچه ها اینقدر وای وای نکن ! آدمی که می خواد  
پونزده هزار دلار قرض کنه ، اینجوری حرف  
نمی زنه .

ده هزار دلار بسه .

اینقدر کمز و نباش ، تو همیشه دست و پای منومی گیری .

وقتی میری پیش الیور گرفته نباش ، سعی کن  
لبخند بزنی . یکی دو تا از اون داستانهای بامزه

هم برات تعریف کن ، خود داستانها اهمیت نداره  
فقط طرز بیان تو و نشون می ده . این روزا با طرز

بیان روی شخصیت آدم حساب می کنن .

الیور همیشه به بیف نظر خوبی داشته ...

می زاری من حرف بز نم ؟

پدر ، سرش داد نزن !

( با عصبانیت ) مگه من با تو حرف نمی زدم ؟

خوشم نیما ، تو همیشه سر مامان داد بزنی ،

همین که گفتم !

مگه تو کی هستی ؟ تو توی این خونه چکاره ای ؟

ویلی ...

( رو به او می کند ) تو همش طرف این لعنتی

بیف

ویلی

بیف

ویلی

لیندا

ویلی

بیف

ویلی

بیف

ویلی

لیندا

ویلی

رو می گیری .

( خشمگین ) بسه دیگه ، سرش داد زن !

( ناگهان بخودش می آید و با احساس تقصیر . ) سلام منوبه

بیل الیور برسون . ممکنه منوبشناسه .

از در اتاق نشمین خارج می شود .

( حدایش آرام شده است ) چرا بازم باش دعوا کردی .

( بیف دور می شود ) دیدی وقتی اونجوری بسا

محبت بسا حرف زدی ، چقدر مهربون شد ؟

( بطرف بیف می رود . ) بیا بریم بالا بهش شب بخیر

بگو . نزار این جور ی بخوابه !

بیف ، بیا بریم خوشحالش کنیم !

خواهش می کنم . فقط بهش شب بخیر بگو . بین

خوشحال کردن پدرت چقدر آسونه . بیا ! ( از در

اتاق نشمین خارج می شود و توی پله ها صدا می زند )

ویلی ، بیژامه ی تو توی حموم آویزونه !

( به طرفی که لیندا خارج شده است نگاه می کند . )

زن عجیبیه ! سوای زنای دیگه س !

به پدر حقوق نمی دن . خدا یا ، کمبسیونی کار می کنه !

خوب چکار میشه کرد . آخر پدر فروشنده فعالی

نیس . فقط بعضی وقتا باس قبول کرد که خیلی

دوست داشتنی میشه !

بیف

ویلی

لیندا

همپی

لیندا

همپی

بیف

همپی



بیف (مصمم است) تو بمن ده دلار قرض میدی؟ می خوام  
چند تا کراوات بخرم!

هیپی من به جایی بلدم که کراواتهای قشنگی دارن .  
فردا یکی از پیراهن های راه راه منو بپوش!  
مامان موهاش سفید شده، خیلی پیر شده . وای،  
بیف

هیپی من فردا صبح باس برم پیش الیور و ازش تقاضای ...  
بریم بالا ، بهش شب بخیر بگو : بزار خوشحالش  
کنیم . بریم !

بیف (با خوشحالی) می دونی ، ده هزار دلار پول!  
هیپی (در حالیکه وارد اتاق نشیمن می شوند) این شد یه  
حرفی . بیف این اولین دفعه س که می بینم ،  
دوباره بخودت اعتماد پیدا کردی و امیدوار هستی .  
(از اتاق بیرون می روند) تو می آیی پیش من و باهم  
زندگی می کنیم . هر دختری روهم که دلت خواست  
فقط کافیہ اسمشو بمن بگی .

لیندا آخرین کلمات بسختی شنیده می شود . آنها از پله ها  
بطرف اتاق خواب پدر و مادرشان می روند .  
(از اتاق خواب ویلی را که در حمام است مخاطب  
قرار می دهد) می تونی دوش حمامو درست کنی؟  
چکه می کنه .

ویلی (از حمام) به دفعه همه چیز ا خراب میشه! این لوله های

لعنتی همه خراب شدن . این تعمیر کارارو باید دادگامی کنن ! همین تازگیها کارش گذاشتم .

من تو این فکرم که الیور هنوزم بیف رومی شناسه یا نه ؟ تو چی خیال می کنی ؟

( از حمام خارج می شود ) الیورا ونوبشناسه ؟ تو چته ؟ دیوونه شدی ؟ آگه بیف پیش الیور مونده بود ،

الان زده بود رو دست همه . بزار به دفته دیگه الیور اونوبینه ، تو استعداد بیف رو در نظر نمی گیری

جوونهای امروزی (وراد رختخواب می شود.) استعداد ندارن . اونوقتا تموم عشق ویلی این بود که ولگردی

کنه ( بیف و هپی وارد اتاق خواب می شوند . مدتی سکوت برقرار می شود )

( صحبتش را قطع می کند و به بیف نگاه می کند ) پسرم ! از اینکه می خوای اینکارو بکنی خوشحالم

بیف اومده بهت شب بخیر بگه .

( به بیف ) آره ، کلکشو بکن . حالا اومدی چی بگی ؟

پدر ، خود توناراحت نکن . شب بخیر . ( برمی گردد که برود )

( در حالیکه نمی تواند مقاومت کند ) آگه وقتی داری

باش صحبت می کنی به چیزی ، مثلا به جعبه از رو

میزش افتاد ، تو از زمین بر ندار . اونجا واسه

لیندا

ویلی

ویلی

هپی

ویلی

بیف

ویلی

- اینکارا پیشخدمت هست : . . .
- یه صحبانه‌ی مفصل درست می‌کنم . . .
- می‌زاری حرفمو تموم کنم ؟ ( به بیف ) بهش بگو  
در غرب مشغول کار و کاسبی بودی . نگو توی  
مزرعه کار می‌کردی .
- چشم پدر .
- بیف
- بنظرم همه چی . . .
- لیندا
- ( میان حرف لیندا می‌دود ) خود تو پایین نیار کمتر  
از پونزده هزار دلار قبول نکن :
- ویلی
- ( که از حرفهای او بتنگ آمده . ) چشم ، شب بخیر  
مامان . ( راه می‌افتد )
- بیف
- یادت باشه که تو آدم بزرگی هستی . همه جور  
استعداد داری .
- ویلی
- دراز می‌کشد . خسته و کوفته است  
( از عقب بیف را مخاطب می‌سازد ) راحت بخواب  
عزیزم .
- لیندا
- مامان ، من می‌خوام زن بگیرم . می‌خواستم بهت  
بگم .
- هیپی
- عزیزم ، حالا برو بخواب .
- لیندا
- ( در حال رفتن ) فقط می‌خواستم بهت بگم .
- هیپی

ویلی

یه کار خوبی دست و پا کن (هپی خارج می شود)  
خدایا . . . بازی ایتس فیلد یادت میاد ؟ مسابقه ی  
قهرمانی نیوپورک ؟

لیندا

استراحت کن ، می خوای برات بخونم ؟

ویلی

آره ، برام بخون (لیندا برایش زمزمه می کند) وقتی  
تیمشون از زمین بیرون می اومد ، اون از همه  
شون بلندتر بود . یادت هست ؟

لیندا

آره یادمه ، مدال طلا گرفته بود .

بیف وارد آشپزخانه ی تاریک می شود . سیگاری بر می دارد  
و از خانه بیرون می رود . به بیرون از صحنه که غرق در  
نور است ، خیره می شود . سیگار می کشد و به شب  
خیره می شود .

ویلی

شبه پهلوانای قدیمی بود . مثل هر کول - دوروبرش  
آفتاب بود . یادت میاد چطوری برای من دست  
تکون می داد ؟ اونوقت که وسط زمین بانماینده های  
سه کالج دیگه ایستاده بود ؟ چند تا از مشتریای  
من که اومده بودند ، وقتی اونو دیدن دست  
می زدن و تشویقش می کردن و داد می زدن : لومان !  
لومان ! لومان ! خدای بزرگ . بیف هنوزم می تونه  
آدم بزرگی بشه !

نور در محل ویلی کم کم خاموش می شود و چراغ گاز  
در آشپزخانه نزدیک پله ها با شعله ی آبی می سوزد .

لیندا

(با کمروبی) ویلی عزیزم ، چرا همیشه بیف بسا  
تو دعواش میشه ؟

ویلی

من خیلی خسته‌م . دیگه حرف نزن !

بیفا آهسته وارد آشپزخانه می‌شود، می‌ایستد و به چراغ  
خیره می‌شود .

لیندا

از هوارد خواهش می‌کنی که توی نیویورک بهت  
کار بده ؟

ویلی

فردا صبح اول وقت همه چی درست میشه .

ویلی

(از پنجره به ماه خیره می‌شود ) نگاه کن . ماه‌داره  
از وسط ساختمونا رد میشه !

بیف لوله را دور دستش می‌پیچد و به تندی از پله‌ها  
بالا می‌رود .

پرده

موزیک نشاط انگیزی شنیده می‌شود و هنگامیکه پرده بالای می‌رود موزیک محو می‌شود. ویلی با پیراهن پشت‌میز آشپزخانه نشسته، کلاهش را روی زانوانش گذاشته و قهوه می‌نوشد. لیندا در فنجان خود قهوه می‌ریزد. قهوه‌ش خیلی عالی‌ه، آدمو سیر می‌کنه.

ویلی

برات تخم مرغ درست کنم؟

لیندا

نه. بخودت زحمت نده. راحت بشین.

ویلی

عزیزم، مثل اینکه خوب استراحت کردی.

لیندا

مثل مرده‌ها خوابم برد. پس از چندماه تا ساعت

ویلی

ده صبح دوشنبه خوابیدم. بچه‌ها زود رفتن؟

اونا ساعت هشت از اینجا حرکت کردن.

لیندا

خوب کاری کردن!

ویلی

آدم از تماشا شون حظ می کرد ، هنوزم اینجا  
لیندا | بوی اودکلن میده !

(درحالیکه لبخند می زند ) هوم م م م . . . .  
ویلی

بیف امروز صبح خیلی تغییر کرده بود . از تمام  
لیندا

سرور ویش امیدواری می ریخت . خیلی برای دیدن  
اولیور بی ثابی می کرد .

داره عوض میشه . بعضی آدما خیلی طول می کشه  
ویلی

تا راهشونو پیدا کنن . خوب ، چه لباسی پوشیده  
بود ؟

لباس آبی ، با اون لباس خیلی قشنگک میشه . خیلی  
لیندا

بهش میاد !

ویلی از کنار میز بلند می شود . لیندا کت را برای او  
می گیرد .

دیگه حرفشو هم نباید زد . دیگه تموم شد . امشب که  
ویلی

بر می گردم خونه به کم تخم سبزی می خرم .

عالی میشه . اما حیف که آفتاب به اونجا نمیره  
لیندا

دیگه چیزی در نمیاد .

جان من ، به کمی صبر کن ، میرم بیرون شهر  
ویلی

به تکه زمین می خریم ، اونجا سبزی می کاریم

به چندتائی هم مرغ نگه می داریم .

عزیزم ، راست میگی اینکار از تو بر میاد .  
لیندا

ویلی  
بچه‌ها زن می‌گیرن. روزهای تعطیل میان اونجا.  
به اتاق مهمونی کوچك هم درست می‌کنیم، من  
ابزار شو دارم، فقط چند تا الوار لازم دارم ویه  
کمی خیال آسوده.

لیندا (با خوشحالی) آسترژاکت رو دوختم.

ویلی  
می‌تونم دو تا اتاق مهمونی بسازم واسه اینکه هر دو تا  
شون بتونن بیان. آخرش بیف گفت چقدر می‌خواد  
از الیور قرض کنه؟

لیندا  
(ژاکت او را مرتب می‌کند) از این بابت حرفی نزد  
اما گمونم ده پانزده هزار دلار بگیره. تو امروز  
با هوارد صحبت می‌کنی؟

ویلی  
آره رک و راست بهش می‌گم که دیگه نباید منو  
مسافرت بفرسته.

لیندا  
ویلی، یادت نره یه کمی مساعده بگیر. هنوز حق  
بیمه رو ندادیم. مهلتش گذشته.

ویلی  
صدو...؟

لیندا  
صد و هشت دلار و شصت و هشت سنت. اما بازم  
کسری داریم.

ویلی  
چرا کسری داریم؟

لیندا  
خوب دیگه، تو موتور ماشینو دادی تعمیر...

ویلی  
این استودی بیکر لعنتی!



لیندا

بازم بایستی برای یخچال پول بدیم . . .

ویلی

اما یخچال که تازه گیها خراب شده بود؟

لیندا

خوب کهنه شده دیگه .

ویلی

من بهت گفتم بزار به مارک خوبشو بخریم. اون

چارلی حرامزاده به جنرال الکتریک خریده ،

بیست ساله که داره کار می کنه ، هنوزم سالمه .

اما ویلی . . .

لیندا

ویلی

آخه کی اسم یخچال هاستیگز رو شنیده ؟ دلم

می خواد به دفتم شده به چیزی بخرم که هی خراب

نشه ! خونهی من شده مثل مغازه ی سمساری !

همین چند روز پیش پول ماشینو دادم ، هیچی نشده

زوارش در رفته. تسمه ی یخچال هم که همیشه خراب

میشه . کارخانه دارا حساب کردن که وقتی آدم

آخرین قسط به دستگاهی رو داد ، خود دستگاه

از کار بیفته .

لیندا

(دکمه های ژاکت را که ویلی باز می کند، دوباره می بندد)

من همه چی رو حساب کردم . در حدود دویست

دلار می تونه زندگی ما رو راه بندازه . آخرین

قسط خونیه رو هم حساب کردم . اگه این قسطو

بدیم ، دیگه خونیه از رهن در می آد و مال خود-

مون میشه !

- ویلی  
لیندا  
ویلی  
لیندا  
ویلی  
لیندا  
ویلی  
لیندا  
ویلی  
لیندا  
ویلی  
لیندا  
ویلی  
لیندا  
ویلی  
لیندا
- بیست و پنجساله که داریم قسط می‌دیم !  
وقتی ماخونه رومی خریدیم بیف نه سالش بود .  
خیلی کار مهمیه که آدم بیست و پنجسال قسط‌ده .  
موفقیتیه !  
چقدر الوار و سیمان خرجش کردم . چند دونه  
تعمیرش کردم . هیچ جاش عیب نداره . هیچ جاش  
شکاف بر نداشته .  
خوب خدمتشو هم کرد !  
چه خدمتی ؟ چند وقت دیگه به غریبه میاد اینجا  
زندگی میکنه و بعد هم دیگه همه چی تموم میشه .  
ایکاش بیف می‌اومد اینجا و یه خونه و زندگی  
برای خودش درست می‌کرد و بچه‌هاشو همینجا  
بزرگ می‌کرد . (عزم رفتن می‌کند) خدا حافظ ،  
من دبرم میشه !  
( مثل اینکه چیزی بخاطرش آمده است ) آه ، یادم  
آمد ! موقع شام برو پیش بچه‌ها .  
من ؟  
خیابان ششم نزدیک خیابان چهل و هشتم کافه  
فرانک چاپ .  
که اینطور ! پس تو چی ؟  
نه ، فقط شما سه تایی برین . بچه‌ها می‌خوان به

سور حساسی بهت بدن .

خیلی خوبه ! کی بفکرش افتاد ؟

ویلی

بیف صبح او مد پیش من و گفت : به بابا بگو

لیندا

می خواهم بهش سور بدیم . ساعت شش تو و پسران

با هم شام می خورین .

خوب فکریه میرم پیش هوارد ، ازش مساعده

ویلی

می گیرم . خود سو انتقال میدم به نیویورک .

بعدش میام خونه . خوب من دیگه میرم عقب کار!

ویلی این کارو حتماً بکن !

لیندا

دیگه مجبورم نیستم تمام عمر پشت رل بنشینم !

ویلی

ویلی ، اوضاع داره عوض میشه ، مطمئنم که وضع

لیندا

بهرتر میشه .

رد خور نداره ، حتماً درست میشه ! دیرم شد ،

ویلی

باید برم . خدا حافظ .

دوباره راه می افتد .

( به آشپزخانه می دود و از روی میز دستمالی برمی دارد )

لیندا

و او را صدا می کند ( عینکتو بر داشتی ؟ )

( دنبال آن می گردد و به منزل بر می گردد ) آره ، آره

ویلی

بر داشتم !

( دستمال را باو می دهد . ) بیا اینم به دستمال .

لیندا

آره ، دستمال می خواستم .

ویلی

لیندا

نون سوخاری هم برداشتی؟

ویلی

آره .

لیندا

تو پله‌های مترو موظب باش .

ویلی او را می‌بوسد ، یک لنگ جوراب ابریشمی از جیب لیندا آویزان است : ویلی متوجه آن می‌شود .

ویلی

تو از وصله کردن جوراب دست برمی‌داری یانه؟ لااقل وقتی من بخونه هستم ، اینکارو بزار کنار .

من از اینکار عصبانی میشم . خواهش می‌کنم بزار کنار لیندا جوراب رامخفی می‌کند و دنبال ویلی تاجلوی خانه می‌آید .

لیندا

یادت باشه ، کافه‌ی فرانک چاپ .

ویلی

( در حال عبور از حیاط خانه ) اینجا شاید چغندر سبز بشه .

لیندا

( در حالیکه می‌خندد ) امانو چند دفعه آزمایش کردی ، نشد .

ویلی

آره ، راست می‌گی . امروز زیاد کار نکن از گوشه‌ی چپ‌خانه ناپدید می‌شود .

لیندا

مواظب خودت باش !

در حالیکه ویلی دور می‌شود ، لیندا برای برای او دست‌تکان می‌دهد . ناگهان تلفن زنگ می‌زند . او بعجله وارد آشپزخانه می‌شود و گوشی را بر می‌دارد .

الو؟ بیف؟ خوشحالم که تلفن زدی. بن همین الان . . . . آره مطمئن باش. همین الان بهش گفتم: ساعت شش میاد، اونجا شام بخوره. . . نه یادم نرفته بود. میخواستم به چیزی روبهت بگم. اون لوله‌ی لاستیکی که بهت گفتم یادت هست؟ همون که بابات وصل کرده بود به چراغ گاز؟ امروز صبح بالاخره تصمیم گرفتم برم نابودش کنم، اما هرچی گشتم پیدايش نیست . . .

نکنه باخودش برداشته برده، اونجان نیست (گوش می‌کند) کی؟ پس تو برداشتی! آره، هیچی، من فکر کردم خودش او نو برده. نه، من نگران نیستم. امروز صبح که می‌رفت خیلی سرحال بود. مثل روزگار قدیم شده بود. من دیگه از بابت اون موضوع نمی‌ترسم. آقای الیور تورو دید؟ . . . خوب پس، منتظرش بشو. عزیزم، سعی کن کاری کنی که مؤثر واقع بشه. . . . درسته. منتقل بشه به نیویورک. عزیزم امشب با پدرتون مهربون باشین. بهش علاقه نشون بدین، واسه اینکه اون کسی رو نداره که بهش پناه بره، مثل به قایق می‌مونه که می‌خواد به ساحلی پیداکنه و پهلو بگیره (از فرط هیجان می‌لرزد) بیف، خیلی عالی‌ه. توداری

زندگی پدرتو نجات میدی . عزیزم خیلی ممنونم .  
 وقتی بابات وارد کافه شد ، دست بند از دور گردنش ،  
 بهش لبخند بزنی . خیلی خوب میشه . . . . خدا حافظ  
 شونه تو بر داشتی ؟ . . . . خوبه . خدا حافظ بیف عزیزم .  
 در حالیکه لیندا مشغول صحبت است ، نور اطراف کم  
 رنگتر می شود . همان وقت نور بر روی جوانی که لباس  
 مرتبی پوشیده است ، درست راست صحنه نزدیک به تماشا -  
 چیان ، متمرکز می شود . او هوارد و انگتریس ویلی  
 است . اوری و میز کوچک چرخ داری مشغول و رفتن با  
 یک ضبط صوت است . اکنون لیندا و تمام آشپزخانه و  
 محوطه ی خانه تاریک و ناپدید می شوند . تنها هوارد -  
 و انگتر روی صحنه می ماند . دارد با ضبط صوت ورمی رود .  
 او در دفتر کار خودش است . اکنون ویلی از لای در  
 نگاهی با تاق می کند . با احتیاط فوق العاده بی رفتار  
 می کند .

آقای . . . . .

ویلی

سلام ویلی . بیاتو :

هوارد

هوارد ، می خوام بات حرف بزنی :

ویلی

معذرت می خوام که ، منتظرت میذارم : چند دقیقه

هوارد

صبر کن . بعد باهم حرف می زنیم

هوارد ، این چیه ؟

ویلی

ضبط صوت . مگه تا بحال ندیدی ؟

هوارد

ویلی

هوارد

اوه، فهمیدم. می‌تونیم با هم حرف بزنیم؟  
حرفامونو ضبط می‌کنه. تازه دیروز برام رسیده.  
داشت منو دیوانه می‌کرد. عجیب‌ترین ماشینی که  
در عمرم دیدم. دیشب همه‌ش سرگرم این دستگاه  
بودم.

ویلی

هوارد

باهاش چیکار می‌کنی؟  
من اینو برای دیکته کردن دستورام خریدم. ولی همه  
کاری میشه باش کرد. اینو گوش کن. دیشب  
بردمش خونه، اینارو پر کردم. اولیش صدای  
دخترمه. گوش کن ...

(ضبط صوت را روشن می‌کند. از ضبط صوت صدای  
آهنگی که با سوت زده می‌شود شنیده می‌شود.)  
گوش کن، دخترم داره سوت می‌زنه!  
عینهو مثل اینه که خودشه.

ویلی

هوارد

دخترم هفت سالشه. صدای قشنگی داره.  
بله، بله، آمدم ازت خواهش کنم به مرحمتی  
در حق من بکنی ....

ویلی

صدای سوت تمام می‌شود. و صدای دختر شنیده می‌شود.  
بابا جون، حالا نوبت توئه.

دختر هوارد

هوارد

دخترم خیلی منو دوست داره (دوباره همان آهنگ با

سوت زده می شود.) این صدای منه (چشمک می زند)

صدات خیلی خوبه .

ویلی

دوباره صدای سوت تمام می شود و صدای دختر شنیده می شود .

حالا اینو گوش کن . این صدای پسر مه .

هوارد

صدای پسر هوارد پایتخت آلاباما، مونتهگمری، پایتخت آریزونا،

فونته نیکس . پایتخت آرکانزاس ، لیتل راک .

پایتخت کالیفرنیا . ساکرامنتو . . . . .

( و بهمین ترتیب )

( پنج انگشتش را نشان می دهد ) ویلی ، پسر پنج سالشه !

هوارد

به روزی گوینده میشه !

ویلی

( ادامه می دهد ) . . . . . پایتخت . . . . .

پسر هوارد

گوش کن - به ترتیب الفبا میگه . . . . . ( ماشین

هوارد

ناگهان خاموش می شود ) دخترم پرینز رو کشیده .

حتماً .

ویلی

هیس ! ترو خدا حرف نزن !

هوارد

ساعت نه شده . من میرم بخوابم .

پسر هوارد

واقعاً دستگاہ . . . . .

ویلی

به دقیقه صبر کن ، بعدش صدای زنه . ( منتظر میماند )

هوارد

خوب بگو . به چیزی بگو ( مکث ) خوب ، می خوام

صدای هوارد

حرف بزنی ؟



زن هوارد

من چیزی بنظرم نمی‌رسه :

صدای هوارد

خوب، حرف بزَن . ماشین داره کار می‌کنه .

صدای زن هوارد ( با کمروبی و دستپاچی ) الو! (سکوت) آه هوارد :

من نمی‌تونم توی این دستگاه حرف بزَنم :

هوارد

( ماشین را خاموش می‌کند ) این زنم بود :

ویلی

ماشین عجیبی به . حالا می‌تونیم با هم . . .

هوارد

ویلی بین چی میگم . دوربین عکاسی ، اره مویی

و تمام سرگرمیها مو میندازمشون دور، این ماشین

از همه شون جالبتره .

ویلی

مثل اینکه منم باید یکی بخرم .

هوارد

حتماً بخر . قیمتش فقط صد و پنجاه دلار خیلی

لازمت میشه . فرض کن می‌خوای آواز جك -

بنی رو گوش کنی ، اما نمی‌تونی خودتوبه موقع

به خونه برسونی . به کلفت میگی ، وقتی جك بنی

برنامه داره رادیو رو باز کنه . اونوقت صدای مستقیماً

از رادیو ضبط میشه . . .

ویلی

وقتی هم اومدی خونه می‌تونی . . .

هوارد

می‌تونی ساعت دوازده ، يك ، هر وقت که

دلت خواس بیایی خونه، واسه‌ی خودت به گیلاس

مشروب بریزی و بشینی روی صندلی ، کلیدشو بزنی

و نصف شبی آواز جك بنی رو گوش بدی !

- ویلی  
 من که مصمم شدم یکی بخرم. چون خیلی وقتها که دارم  
 تو جاده میرم با خودم فکر می‌کنم که خیلی برنامه  
 هایی رو نشنیدم!
- هوارد  
 مگه ماشینت رادیو نداره؟
- ویلی  
 داره، اما کی بفکر باز کردن رادیو می‌افته!
- هوارد  
 راستی مگه تو الان نباس بوستون باشی؟
- ویلی  
 هوارد، آمدم همین رو بهت بگم. فرصت داری؟
- هوارد  
 یک صندلی را نزدیک میز می‌آورد.
- هوارد  
 چه خبر شده؟ تو اینجا چکار می‌کنی؟
- ویلی  
 اوادم . . .
- هوارد  
 دوباره ماشینو چپ کردی؟
- ویلی  
 آه، نه، نه!
- هوارد  
 تو منو نگران کردی. خوب، گرفتاریت چیه؟
- ویلی  
 راستش من متوجه شدم که دیگه نباید سفر بکنم.
- هوارد  
 سفر نکنی؟ خوب پس چکار کنی؟
- ویلی  
 یادت میاد. موقع کریسمس اینجا جشن گرفته  
 بودی؟ بمن قول دادی که توی نیویورک برام  
 کاری پیدا کنی.
- هوارد  
 همینجا توی نیویورک؟
- ویلی  
 خوب، آره.
- هوارد  
 آره، آره، یسادم میاد. اما ویلی می‌گم من نتونستم

کاری بکنم .

هوارد بین چی میگم ! می دونی که بچه هام دیگه بزرگ شدن ، من پول چندان زیادی احتیاج ندارم . اگه می شد هفته بی شصت و پنج دلار گیر بیارم ، خرجم در می اومد .

ویلی

آره ویلی ، اما بین چی می گم . . .

هوارد

هوارد ، اینجا کسی غریبه نیس . فقط من و تو هستیم . بنذار همه چیز رو بگم . من دیگه پیر شدم ، از کار افتاده شدم .

ویلی

می فهمم چی میگی . اما تو دوره گردی ، ماهم کارمون دوره فروشیه . شش هفت تا فروشنده توی نیویورک هست .

هوارد

خدا شاهده که من تا بحال به هیچکس رونزدم . اما من از وقتی که بابات تو رو بغل می کردومی آورد اینجا ، با این شرکت کار می کردم .

ویلی

میدونم ویلی ، اما . . .

هوارد

روزی که دنیا اومدی . پدر خدا بیمارزت آمد و از من پرسید چگونه اسمشو بنذارم هوارد ؟

ویلی

ویلی ، ازین بابت ممنونم . اما ما اینجا برای تو کار نداریم . اگه به جای خالی داشتم ، فوری میداشتم اونجا . اما اصلا جای خالی ندارم .

هوارد

دنبال فندکش می‌گردد و بلی که فندک را در دست داشت آنرا به او می‌دهد. سکوت .

ویلی ( با عصبانیت زیاد ) هوارد ، من فقط هفته‌یی پنج‌جاه دلار لازم دارم تا زندگی‌م بگذره .

هوارد آخه تورو کجا بذارم ؟

ویلی ببینم ، نکنه خیال می‌کنی من نمی‌تونم اینجا فروش کنم ؟

هوارد نه مسئله‌ی تجارت ، هر کس بایستی کار خودشو پیش بیره .

ویلی ( نامیدانه ) بزار داستانی رو واست تعریف کنم .

هوارد تو باس قبول کنی که تجارت ، تجارته .

ویلی ( باعصبانیت ) قبول دارم که تجارت تجارته .

اما به دقیقه گوش کن . تو اینو نمی‌فهمی . اونوقتی که من هیجده نوزده سالم بود ، همیشه در سفر بودم .

همیشه توی این فکر بودم که آیا فروشندگی آتیه‌یی داره یا نه . اونروز خیلی دلم می‌خواست برم آلاسکا .

در عرض یه ماه ، اونجا سه معدن طلا کشف کرده بودن . منم هم گفتم برم ببینم چی میشه .

هوارد ( علاقمند شده ) راس میگی ؟

ویلی آره ، پدرم چند سال آلاسکا زندگی کرده بود .

آدم ماجراجویی بود. در خانوادگی ما همه به خود  
شون اعتماد دارن. بسم زد که بایرادر بزرگم برم  
شمال پیش پدرم زندگی کنیم. تقریباً مصمم شده بودم  
که یک روز فروشنده سی رو در کافه‌ی پارکر  
دیدم. اسمش دیوسینگلمن بود، هشتاد و چهار  
سال داشت. در سی و یک ایالت فروشنده‌گی  
می‌کرد. پیر مرد کفشای مخملی سبز پایش می‌کرد.  
هیچوقت یادم نمیره. می‌رفت توی اتاقش، توی  
هتل تلفن بر می‌داشت و به مشتریاش تلفن می‌زد  
و پاشو از اتاق بیرون نمیداشت. و در سن هشتاد  
و چهار سالگی خرج خودشو در می‌آورد. وقتی  
این جریانو دیدم فهمیدم که هیچکاری بهتر از  
فروشنده‌گی نیست. فکرشو بکن آدم در سن هشتاد و  
چهار سالگی بره بیست سی تا شهر مختلف، بهمه  
تلفن بکنه، همه بشناسنش، دوش داشته باشن  
آدمای جورواجور کمکش کنن، مرگ اون پیر مرد  
هم مثل مرگ فروشنده‌ها بود. موقع (تشییع) جنازه  
صدها نفر از مشتریاش و فروشنده‌ها آمده بودن  
(ویلی از جا بلند می‌شود. هوارد متوجه او نیست)  
اونروز فروشنده‌گی برای خودش شخصیتی داشت.  
فروشنده‌ها احترام داشتن. رفاقت و صمیمیت در

کار بود . امروز دیگه از اون حرفا خبری نیست .  
هیچکی منو نمی شناسه .

(از او دور می شود و متوجه سمت راست صحنه می شود)  
ویلی ، اشکال کار در همینه .

هوارد

اگه می توانستم هفته یی چهل دلار گیر بیارم - من  
به همینقدر احتیاج دارم . هوارد ، چهل دلار .  
آخه مگر میشه ؟ من

ویلی

هوارد

(اکنون دیگر مایوس شده است ) هوارد ، اون سالیکه  
آل اسمیت کاندید شده بود . پدرت آمد پیش  
من . . . .

ویلی

( می خواهد برود ) من باید چند نفر و ببینم :

هوارد

( او را متوقف می کند . ) دارم از پدرت حرف می زنم .  
پشت همین میز بمن وعده ها داد ، تو نباید بمن بگی  
چند نفر و باید ببینی و منواز سر واکنی . من سی  
و چهار سال از عمرمو توی این بنگاه هدر کردم .  
هوارد ، حالا من پول ندارم حق بیمه مو بدم . تو  
نباید با من اینجوری رفتار کنی . آدم می تونه  
پرتقالو بخوره و پوستشو بندازه دور ، اما آدم که  
پرتقال نیس ( بعد از سکوت کوتاه ) حالا بحر فای من  
توجه کن . پدرت - سال ۱۹۲۸ بود - سال خوبی  
بود ، من بطور متوسط هفته یی صد و هفتاد دلار گیرم  
می آمد .

ویلی

هوارد (بی صبرانه) اما ویلی تو هنوز نتونستی بطور متوسط . . .

ویلی (دستش را روی میز می گذارد) من سال ۱۹۲۸ هفته‌ی صد و هفتاد دلار گیر می آوردم. پدرت او مد پیش من - من تو ی همین دفتر نشسته بودم اونم پشت همین میز بود. دستهایش رو گذاشت روی شونه‌ی من . . .

هوارد (بلند می شود) ویلی، منو باس بیخشی، من باس چند نفر و بینم، خود تو ناراحت نکن، من زود بر-

ویلی (موقع خروج هوارد، صندلی روشنتر می شود) خومو ناراحت نکنم! مگه من چی بهش گفتم؟ خدایا، من سرش داد زدم! چرا اینکارو کردم؟ (حرفش را قطع می کند و بچراغی که میزو صندلی را روشن کرده است، خیره می شود. بصندلی نزدیک می شود و کنار میز می ایستد) فرانک، فرانک، یادت هس بیست سال پیش چی می گفتی؟

به میزتکیه می دهد و در حالیکه نام فرانک را تکرار می کند. دستش تصادفاً بکلید ضبط صوت می خورد دستگاه روشن می شود.

صدای پسر هوارد . . . نیویورک. آلبانی، پایتخت اوهایو سنت

سنیاتی، پایتخت رود آیلند (و همینطور ادامه می دهد.)

ویلی (وحشت زده بعقب می رود و فریاد می زند.) ها!

هوارد! هوارد! هوارد!

هوارد  
ویلی  
(با عجله وارد اتاق می‌شود) : چی شده ؟  
(اشاره به ماشین - که هنوز نام پایتختها را پخش می‌کند)  
خفه‌ش کن . خاموشش کن !

هوارد  
ویلی  
(پریز را بیرون می‌کشد) ویلی ، بین ...  
( دستها را بچشمها می‌کشد) من باس یه فنجان قهوه  
بخورم . باس یه قهوه بخورم . . .

هوارد  
ویلی  
ویلی می‌خواهد بیرون برود، هوارد او را متوقف می‌کند .  
(در حالیکه سیم دو شاخه را می‌پیچد) ویلی ، بین ..  
من می‌رم بوستون !

هوارد  
ویلی  
ویلی تو دیگه نمی‌تونی از طرف ما بری بوستون.  
چرا نمی‌تونم برم ؟

هوارد  
ویلی  
من دیگه نمی‌خوام تو نماینده‌ی ما باشی . خیلی  
وقت بود که می‌خواستم اینو بهت بگم .

ویلی  
هوارد  
یعنی بیرونم می‌کنی ؟  
ویلی ، بنظر من تو به استراحت احتیاج داری .

ویلی  
هوارد  
هوارد ...  
وقتی حالت بهتر شد ، بر گرد اینجا ، شاید یه  
کاری برات بکنیم .

ویلی  
هوارد  
اما من باس پول در بیارم . وضعم یه جوریه که ..  
مگه پسرات چی شدن ؟ چرا اونها بهت کمک



نمی‌کنن؟

اما اونا دارن به کار مهمی انجام می‌دن .

ویلی

ویلی ، الان موقع پزدر کردن نیس . برو پیش

هوارد

پسرات و بهشون بگو که دیگه خسته شدی و از کار

افتادی ! مگه تو دو تا پسر بزرگ نداری ؟

آه ، درسته ، درسته ، اما در عین حال . . .

ویلی

خوب ، متوجه شدی ؟

هوارد

خیلی خوب ، من فردا صبح میرم بوستون .

ویلی

نه ، نه !

هوارد

من نمی‌تونم هوارد پسر ام بشم . من که عاجز نیستم !

ویلی

من امروز صبح خیلی کار دارم !

هوارد

( بازوی هوارد را می‌چسبد ) هوارد ، تو باس بذاری

ویلی

من برم بوستون !

( در حالیکه کوشش می‌کند خودش را کنترل کند ) من

هوارد

امروز صبح بایستی چند نفر رو ببینم . خیلی گرفتارم .

اینجا بشین . چند دقیقه استراحت کن . بعد هم برو

خونه ت . خوب ؟ ویلی ، من تو دفتر کار دارم

( مصمم بر رفتن است اما بیاد ضبط صوت می‌افتد . و میز

چرخداری را که ضبط صوت روی آن قرار دارد حرکت می‌دهد )

آره ، تو این هفته هر وقت فرصت کردی بیانمونه

هارو تحویل بده . ویلی حالت بهتر میشه ، اونوقت

بیا اینجا با هم حرف بزنیم . آرام باش . مردم  
منتظر من هستند !

هوارد میز را با خود می برد و از اتاق خارج می شود .  
ویلی ناگهان خود را در تاریکی می بیند و بفضای اطراف  
خیره می شود . و سخت کوفته و فرسوده بنظر می آید .  
موزیک ملایمی از دور دست بگوش می رسد . صدا  
نزدیکتر و نزدیکتر می شود . هنگامیکه ویلی حرف می زند  
بن با همان وضعی که ویلی همیشه او را بخاطر می آورد  
ظاهر می شود . چمدان سفری و چتر در دست دارد .

او ه بن ! چکارش کردی ؟ جواب چی شد ؟ معامله ی  
آلاسکا تمام شد ؟

اگه آدم راه کارو بلد باشه ، زیاد وقت نمی گیره .  
یه ساعت دیگه باس سوار کشتی بشم ، او مدم ازت  
خدا حافظی کنم .

بن ، من باس با تو حرف بزنم .  
( بساعتش نگاه می کند ) ویلیام ، من وقتشو ندارم .

بن ، کارا جور در نمی آد ، نمی دونم چکار کنم .  
ویلیام ، گوش کن چی می گم . من یه جنگل توی  
آلاسکا خریدم . یه نفر می خوام که مواظب اونجا  
باشه .

خدایا ، جنگل ! من و پسر ام می ریم تو اون جای

بزرگ .

بن  
اونجا به سر زمین تازه س . و بلیام ، ازین شهر بیا  
بیرون ، همه ش حرفه و پول خرج کردن و دادگاه  
رفتن . بریم اونجا دستتو بالا بزنی تا پول حسابی  
گیرت بیاد .

آره . آره ! لیندا ! لیندا !

ویلی

لیندا مثل گذشته با سیدی از لباسهای شسته وارد اتاق  
می شود . ما دو باره در همان خانه که ذهن ویلی متوجه  
آن است می رویم .

اوه ، تو برگشتی ؟

لیندا

من وقت زیادی ندارم .

بن

نه . صبر کن ! لیندا . بن به من پیشنهادیه شغل توی  
آلاسکامی کنه .

ویلی

اما تو کار داری ( به بن ) ویلی کار خیلی خوبی  
داره .

لیندا

اما توی آلاسکامی می تونم ...

ویلی

تو اینجا شغلت خیلی خوبه ویلی !

لیندا

( به لیندا ) کجاش خوبه ، ها ؟

بن

( از بن می ترسد و نسبت به او عصبانی می شود ) این  
حرفارو به ویلی نزن ! ویلی می تونه همینجا خوشبخت  
باشه . می تونه برای همیشه خوشبخت باشه . ( در حالیکه

لیندا

بن می‌خندد . لیندا روبه ویلی می‌کند ( چرا همه می‌خوان  
دنیا رو فتح کنن؟ همه تو رو دوس دارن . پسران  
بهت علاقه دارن . بهروز هم می‌رسه که . . . ) ( به بن )  
واگنر همین دیروز بهش گفت که اگه علاقه نشون بده  
و استقامت کنه ، اونو شریک خودش می‌کنه . مگه  
بهت نگفت ویلی ؟

چرا ! چرا ! من تو این شرکت دارم به زندگیم  
سرو صورتی می‌دم . آدمی هم که می‌خواد زندگیشو  
درست کنه ، بایس به کارش علاقه داشته باشه ،  
مگه نه ؟

کدوم وضع مرتب ؟ چی داری می‌گی ؟ وقتی خوب  
فکر کنی ، می‌بینی هیچ چی نداری :

چرا ؟ ( به بن ) به پیرمرد هشتاد و چهار ساله هس  
که . . .

راست می‌گه ، بن ، راست می‌گه . وقتی به اون  
پیرهرد نگاه می‌کنم ، دیگه هیچ نگرانی ندارم .  
به !

این واقعیت داره . اون تنها کاری که می‌کنه می‌ره  
توی شهرها ، گوشی تلفن برمی‌داره و واسه مشتری -  
باش تلفن می‌کنه ، و خرج زندگیشو همینجوری  
در میاره . تو دلش می‌دونی ؟

بن

ویلی

( چمدان را بر می دارد . ) من دیگه باید برم .

( از پشت او را می چسبد ) این پسره رونگاه کن !  
بیف با لباس دبیرستان در حالیکه چمدانی در دست  
دارد و هپی که کلاه و شلوار فوتبال بیف را می آورد،  
وارد می شوند

ویلی

سه تا دانشگاه حاضرین بدون به شاهی پول ، اونو  
به دانشجویی قبول کنن ! برای اینکه بر خوردش  
با مردم خوبه . همیشه تو صورتش خنده س . علتش  
خوش رفتاری با مردمه ! خیلی هاهسن که پول دارن  
ثروت دارن ، الماس دارن . امادر آرزوی اینکه  
مردم دوشون داشته باشن می میرن ! ( به بیف )  
واسه همین بود که امروز از زمین بازی دراومدی  
هزار هانفر برات دست می زدن و علاقه نشون می دادن .  
( خطاب به بن که در حال رفتن است ) ببین بن . وقتی  
بیف باشو می زاره تو پایه بنگاه به یا اداره ، وقتی  
اسمشو می شنون همه ی درا بروش باز میشه ! من خودم  
دیدم ! با چشمای خودم هزار دفه دیدم ! تو متوجه  
این موضوع نیستی ! اما حقیقت داره !  
ویلیام ، خدا حافظ !

بن

ویلی

بن ، من درست می گم یا نه ؟ بنظر تو من درست  
نمی گم ؟ عقیده ت چیه ؟ من برای عقیده ی تو ارزش

قائلم .

اونجايه سرزمين جديديه ويليام . برى اونجا و بر- بن

گردى پولدار ميشى . پولدار !

محو ميشود

بن ، ما همينجا پولدار ميشيم . مى شنوى ؟ ما اينجا ويلى

پولدار ميشيم .

برنارد جوان با عجله وارد مى شود . موزيک نشاط

آور پسرها شنیده مى شود

واى ، فکر مى کردم شما رفتين ! برنارد

چرا ؟ مگه ساعت چنده ؟ ويلى

يک و نيم برنارد

خوب ، پس راه بيفتين . يه راس بريم زمين ايتس فيلد . ويلى

پرچما کجاس ؟

از در آشيخانه وارد اتاق نشيمن مى شود

( به بيف ) زيرپوش تميز بر داشتى ؟ ليندا

( كه مشغول مرمت كردن خودش است ) من بساس بيف

برم !

بيف ، من كلاهتو ميارم ، باشه ؟ برنارد

نه ، من ميارم . هپى

بيف تو بمن قول دادى ! برنارد

من كلاهو ميارم . هپى

- برنارد  
لیندا  
پس من چه جوری پیام اتاق رخت کنی ؟  
بزار اونم به چیزی بیاره !  
اوکت و کلاه خود را در آشپزخانه می گذارد
- برنارد  
من بیارم بیف ؟ من بهمه ی بچه ها گفتم که پیام اتاق رخت کنی .
- هیپی  
برنارد  
در زمین ورزش به اونجا می گن اتاق باشگاه .  
منظور منم همونه .  
بیف !
- بیف  
هیپی  
( بزرگوارانه ) بزار اونم به چیزی بیاره :  
( در حالیکه شانه بند را باو می دمد ) اما از پهلوی ما دور نرو !
- ویلی  
ویلی با پرچمها وارد می شود  
( در حالیکه پرچمها را بالا می گیرد ) وقتی بیف از زمین می آید بیرون ، همه بر اش دست می زنن . ( هیپی و برنارد خارج می شوند ) حاضرین بچه ها ؟  
موزیک خاموش شده است  
بابا حاضریم : کاملاً حاضریم .  
می دونی این مسابقه چه معنایی داره ؟  
آره بابا می دونم .  
( در حالیکه عضلات بیف را دست می زند ) بعد از ظهر که بر گردی خونه کاپیتان قهرمان دبیرستان های

نیویورک هستی .

می دونم بابا ، وقتی کلاهمو از سرم بر داشتی .

بیف

یعنی دارم بتو احترام میذارم .

راه بیفت ! ( دست دور گردن هم انداخته و خارج

ویلی

می شوند در همین وقت چارلی باشلوار کوتاه ظاهر می شود )

واسه تو جا نیس چارلی !

جا ؟ واسه ی چی ؟

چارلی

تو ماشین جا نیس .

ویلی

می خواین برین گردش ؟ من اومدم با هم به کمی

چارلی

ورق بازی کنیم .

( عصبانی ) بازی کنیم ! ( باورش نمی شود ) مگه تو

ویلی

نمی دونی امروز چه روزیه ؟

ویلی خودش می دونه ، داره شوخی می کنه .

لیندا

این دیگه شوخی بردار نیس !

ویلی

نه لیندا من واقعاً نمی دونم چه خبره !

چارلی

بیف توی ابس فیلد بازی می کنه .

لیندا

بیس بال توی این هوا ؟

چارلی

باش حرف نزن . راه بیفت بریم . بریم !

ویلی

ویلی آنها را بسمت بیرون هل می دهد

به دقه صبر کن . مگه اخبار رو نشیندی ؟

چارلی

چه خبره ؟

ویلی



چارلی نشنیدی رادبو چی می گفت؟ ابتس فلید آتیش گرفته.

ویلی برو گور تو گم کن : ( چارلی می خندد . ویلی آنها را

به بیرون هل می دهد ) بریم ! بریم ! دیر شد !

چارلی موفق باشی ! بیف موفق باشی .

ویلی ( آخرین نفریست که خارج می شود . به چارلی شوخی

جسالی نبود چارلی . : امروز بزرگترین روز

زندگی بیفه :

چارلی ویلی تو کی می خواهی بزرگ بشی ؟

ویلی آره ، ها ؟ وقتی این بازی تموم شد ، دیگه خنده ت

نمی گیره . امروز عصر بیف رد گرانج دوم و سالی

بیست و پنج هزار دلار در آمد پیدا می کنه .

چارلی ( به مسخره ) راستی ؟

ویلی آره ، راست می گم :

چارلی خوب ، پس منو ببخش ویلی ؟ اما می خواستم به

چیزی ازت بپرسم .

ویلی چی ؟

چارلی رد گرانج کیه ؟

برو گمشو لعنتی ، برو گمشو .

چارلی خنده کنان سرش را تکان می دهد و از سمت راست

صحنه دور می شود . ویلی دنبالش می کند . موسیقی لحن

مسخره بی دارد .

ویلی

تو خیال می کنی کی هستی؟ هیچی سرت نمیشه ،

خرم گنده . بیسواد کودن ! برو گمشو ؟

ویلی چارلی را تا خارج از صحنه تعقیب می کند و سراو

داد می زند ، بمحض اینکه او ناپدید می شود ، سمت مقابل

صحنه روشن می شود . آنجا پشت میز . نزدیک دیوار

برنارد نشسته است . این برنارد امروزی است ، دیگر از آن

پسر مضطرب و کمروا اثری نیست . قیافه مردانه بی دارد .

در اتاق دفتر چارلی منتظر پدرش است . از بیرون اتاق

صدای ماشینها شنیده می شود . روی میزدو راکت تیس

و کیف چرمی دیده می شود

ویلی

( از بیرون صحنه ) چرا در میری ؟ در نرو ! آگه

می خواهی چیزی بگی ، تو روی خودم بگو ! می دونم

که پشت سرم مسخره ام می کنی . اما وقتی این مسابقه

تموم شد ، اونوقت آگه جرئت داری مسخره کن .

هشتاد هزار نفر دست می زنن و تشویق می کنن .

همه تشویق می کنن .

برنارد با شنیدن این حرفها از جا بلند می شود . در همین

حال جنی منشی پدرش مضطرب و با شتاب وارد اتاق

می شود .

این سر و صدا چیه ؟ کی داد می زنه ؟

برنارد

آقای لومانه . همین الان با آسانسور اومد بالا .

جنی

باکی حرف میزنه ؟

برنارد

جنی با هیچکسی ، کسی بساهاش نیست . من نمی دونم چکارش کنم . هر وقت میاد اینجا پدرت عصبانی میشه . من بایس چند تا نامه ماشین کنم . پدرتم منتظره امضاشون کنه . می خوای آقای لومان رو ببینی ؟

ویلی (در حال داخل شدن) هوارد . . . . هو . . . (جنی را می بیند) جنی ، جنی ، خیلی خوب شد دیدمت چطوری ؟ کار می کنی ؟

جنی خوبم ، حال شما چطوره ؟

ویلی چندان خوب نیستم . ها ها !

برنارد از دیدن راکت متعجب می شود  
عمو ویلی سلام .

ویلی (تقریباً جا خورده است) برنارد! تو اینجا چکار می کنی ؟

برنارد بسرعت بطرف برنارد می رود دست او را بگرمی می فشارد .  
برنارد حالت چطوره ! خوشحالم که دیدمت :

ویلی اینجا چکار می کنی ؟

برنارد منتظرم پدرمو ببینم . تا حرکت ترن چند دقیقه وقت

دارم . من چند دقیقه دیگه می رم واشنگتن .  
ویلی بابات هست ؟

برنارد آره داره با حسابدارش توی دفتر حرف می زنه  
بفرمایین بشینین .

- ویلی  
برنارد  
ویلی
- (می نشیند) واشنگتن چکار داری ؟  
هیچی. به محاکمه دارم ، باس برم دادگاه .  
که اینطور! (راکتها را نشان می دهد) اونجا تنیس بازی  
می کنی؟
- برنارد  
ویلی
- آره ، توخونه به رفیقی که خودش زمین تنیس داره  
می مونم !  
چه خوب. زمین تنیس شخصی . گمونم آدمای  
پولداری باشن .
- برنارد  
ویلی
- آره . آدمای پولداری هسن . بابام گفت که بیف  
برگشته .  
(لبخند می زند) آره ، بیف برگشته . مشغول کار  
مهمیه ، برنارد .
- برنارد  
ویلی
- مشغول چه کاریه؟  
آره . بیف تگراس بود . کار و بارش هم خوب  
بود . یه دفه تصمیم گرفت که بیاد اینجا و برای  
خودش زندگی درست کنه . خیلی کارش مهمه .  
ما امشب با هم شام می خوریم . راستی شنیدم که  
زنت پسر زائیده . راسته ؟
- برنارد  
ویلی  
برنارد
- پسر دوم منه !  
دو تا پسر ! چقدر عالیه !  
بیف چکار می کنه ؟

ویلی

اون بیل الیور فروشنده لوازم ورزش رو که می شناسی .  
خیلی به بیف احتیاج پیدا کرد . تلگراف کرد که  
بیف سه اعتبار دراز مدت بده و براش وسایلی  
فراهم کنه . گفتی که رفیقات تو خونه شون زمین  
تنیس دارن ؟

برنارد

ویلی

راستی ، ویلی تو هنوزم همونجا کار می کنی ؟  
(پس از مدتی سکوت ) خیلی خوشحال شدم از اینکه  
تو آنقدر ترقی کردی . آدم امیدوار میشه وقتی  
می بینه به جوون واقعاً . واقعاً چه خوب میشه اگه  
بیف هم - خیلی ( حرفش رامی بردوسپس می گوید : ) برنارد !  
از فرط هیجان و تأثیر صدایش می لرزد .  
ویلی چی شده ؟

برنارد

ویلی

( بریده بریده ) رمز - رمزش چیه !

برنارد

رمزچی ؟

ویلی

تو - تو چه جوری موفق شدی ؟ پس چرا بیف  
نتونست موفق بشه ؟  
ویلی من نمی دونم .

برنارد

ویلی

مایوسانه . مثل اینکه دارد سری را فاش می کند ) آخه  
تو رفیقش بودی ، رفیق دوره ی بچگیش . حتماً به  
چیزی هس که من ازش اطلاع ندارم . بعد از اون  
مسابقه ابتنس فیلد دیگه مثل اینته که زندگی نمی کنه .

- از هفده سالگی ببعد دیگه هیچ کار مهمی نکرده .  
 بیف خود شو واسه‌ی هیچ کاری آماده نکرده بود .  
 نه ، اون خیلی کارا کرد . مدرسه رو که تموم کرد ،  
 چندتا دوره مکانبیهی خونده . رادیو ، مکانیک ،  
 تلویزیون . اما هیچکدوم فایده نداشت .
- ( عینکش را بر می دارد . ) ویلی مسی خوای حقیقتش  
 وو بهت بگم ؟
- (ازجا بلند می شود و رو در روی برنارد می ایستد) من  
 پُتورویه آدم بر جسته می دونم . برای نصیحت تو  
 ارزش قائلم .
- آه گور پدر نصیحت . ویلی من نمی تونم تور و  
 نصیحت کنم . همیشه دلم می خوام یه چیزی رو  
 از تو پرسم . سال آخر مدرسه ، بیف که قرار بود  
 دیپلمشو بگیره ، معلم ریاضی تجدیدش کرد .
- آره . اون حرومزاده زندگی بیف رو خراب کرد .  
 درسته ، اما بیف می تونست تابستون بره کلاس و اون  
 در سو دوباره امتحان بده .
- راست می گی . راست می گی !
- تو بهش گفتی کلاس تا بستونی نره ؟
- من ؟ من ازش خواهش کردم . بهش دستور دادم .
- پس واسه چی نرفت ؟

ویلی

واسه چی ؟ آخر چرا ؟ برنارد ، این سؤال پونزده  
ساله که تو مغز من وول می خوره . وقتی بیف در  
ریاضیات تجدید شد . درس وول کرد و دیگه هم  
سراغش نرفت و تا حالا مثل یه آدم مرده می مونه.  
خود تو ناراحت نکن . اهمیت نده .

برنارد

ویلی

بزار برات حرف بزنم . من هیچکی رو ندارم که  
براش درد دل کنم . برنارد ، برنارد ، من تقصیر  
داشتم ؟ همیشه خیالم ناراحته که نکنه تقصیر من باشه ،  
من پول نداشتم بهش بدم .

برنارد

ویلی

آخه چرا درسشو ول کرد ، جریانش چیه ؟ آخه  
تو که رفیقش بودی بگو !

برنارد

ویلی ، یادم می آد ، ماه ژوئن بود ، نتیجه های ما  
رو داده بودن و بیف در ریاضیات تجدید شده بود .  
اون حرومزاده معلم ریاضی . . .

ویلی

برنارد

نه ، اون تقصیر نداشت . یادم هست که بیف یه  
کمی عصبانی شد ، بعدش هم حاضر شد بره کلاس  
تابستونی درس بخونه .

ویلی

برنارد

( بتعجب ) حاضر شده بود ؟  
اون اصلا دلسرد نشد . اما بعدش رفت و یه ماه  
تموم غیث زد . بگمونم اومده بود نیوانگلند تو

رو ببینه . با تو حرف نزدی؟

ویلی ساکت باو خیره می شود

ویلی ؟

بر نارد

( صدایش بی اندازه خشم آلود است ) آره او مد بوستون

چطور مگه ؟

ویلی

هیچ چی ! درست موقعیکه بر گشت اینجا - من

هیچوقت از یادم نمی ره - هر وقت که فکرشو

می کنم ، گیج میشم . آخه من خیلی روبیف حساب

می کردم ، با اینکه خیلی منو اذیت می کرد ، من

بهش علاقه داشتم ، یه ماه بعدش که برگشت کفشای

کتانی رو - همون کفشایی که روش نوشته بودن

« دانشگاه ویرجینیا » - و داشت و برد زیر زمین و

انداخت توی اجاق و سوزوند . من و بیف سر همین

دعوا مون شد . با مشت افتادیم بچون هم . هی

می زدیم تو سر و کله ی هم ! دعوا مون نیمساعت طول

کشید ، من هر وقت بفکر اون جریان می افتم ،

سر در نمی آرم ، نمی تونم بفهمم چطور شد بیف

زندگی رو ول کرد . ویلی مگه توی بوستون چه

اتفاقی افتاد ؟

ویلی برنارد را بنظر یک آدم فضول و کنجکاو نگاه

می کند .

بر نارد



بر نارد  
سئوال خودت باعث شد که من این موضوع رو  
پیش بکشم .

ویلی  
(عصبانی) مقصودت از اینکه «چه اتفاق افتاد»  
چییه؟ این چه ربطی به اون جریان داره؟  
هیچی، اوقات تلخ نشه .

ویلی  
منظورت ازین حرف چییه، منو سرزنش می کنی؟  
اگه پسر من درسشو ول کرد تقصیر منه؟  
گوش کن ویلی، تو خودت . . .

ویلی  
خوب دیگه، با من اینجوری حرف نزن. اینکه  
می گئی «چه اتفاقی افتاد» یعنی چی؟  
(چارلی که جلیقه بتن دارد وارد می شود. یک بطری  
شراب بوربون در دست دارد

چارلی  
آهای پسر، مگه نمی خوای بقطار بررسی؟  
بطری را تکان می دهد

بر نارد  
الان می رم (بطری را از او می گیرد). متشکرم بابا  
(راکتها و کیف خود را بر می دارد.) خدا حافظ ویلی.  
فکر شو نکن، میدونی از قدیم گفتن که پایان شب  
سیه . . .

ویلی  
آره، این حرفو قبول دارم.  
اما ویلی بعضی وقتا بهتره که آدم در بره .

- در بره ؟ ویلی
- آره ، درسته . برنارد
- آنگه نتونه در بره چی ؟ ویلی
- ( پس از سکوت کوتاه ، در حالیکه نسبت باو احساس  
تأسف می کند ) اونوقت گمونم اوضاع خراب میشه .  
( چارلی بطرف آنها می آید . ) خدا حافظ ویلی . برنارد
- ( دست او را می فشارد ) خدا حافظ پسر ! ویلی
- ( در حالیکه دستش روی شانهای ویلی است ) ازین پسره  
خوشت می آد ؟ می خواد بره محاکمه دادگاه عالی ! چارلی
- ازیه دعوایی دفاع کنه .
- ( اعتراض می کند ) بابا ! برنارد
- ( ازاین مطلب مضطرب و ناراحت و در عین حال  
خوشحال است ) جدی می گی ؟ دادگاه عالی ! ویلی
- من دیگه دیرم میشه . خدا حافظ پدر ! برنارد
- برنارد ! حسابشو نو برس ! چارلی
- ( در حالیکه چارلی کینش را از جیب بغل درمی آورد ) ویلی
- دادگاه عالی - عجیبه که اصلا هیچی بمن نگفت !
- ( پولها را می شمرد و روی میز می گذارد ) مجبور چارلی
- نیس بره . بمیل خودش می ره .
- تو بهش نگفتی چکار باس بکنه ، ها؟ توهیچوقت ویلی
- بهش علاقه نشون نمی دی .
- صلاح من در اینه که در هیچ چیز دخالت نکنم و چارلی

علاقه نشون ندم . بیا اینم پنجاه دلار . به حسابدار  
منتظر منه .

چارلی ، گوش بده . . . ( بزحمت ) من باس پول  
بیمه رو بدم ، اگه بتونی ترتیبش بدی - صد و ده دلار  
میشه ( چارلی یک دقیقه جوابی نمی دهد و بی حرکت  
می ایستد ) می تونم از حساب پس اندازم بگیرم ،  
اما لیندامی فهمه . اونوقت من . . .

ویلی بشین .

( روی صندلی می نشیند ) من حساب همه چی رو دارم  
تا شاهی آخر شو پست می دم .

حالا بحر فای من گوش کن .  
من از تو خیلی ممنونم که . . .

( روی میز در فاصله ی بین صندلی و میز می نشیند ) ویلی تو  
می خواهی چکار کنی ؟ چه فکری تو کله ت هست ؟  
راسش اینه که من . . .

من بتو پیشنهاد شغل کردم ، می تونی هفته یی پنجاه  
دلار در آمد داشته باشی . من دیگه تور و مسافرت  
نمی فرستم .

من به شغل دارم .

شغل بی حقوق ؟ آخه کی بی حقوق کار می کنه ؟  
( بلند می شود ) دیگه بس کن ! من زیاد عقلم نمی -

ویلی

چارلی

ویلی

چارلی

ویلی

چارلی

ویلی

چارلی

ویلی

چارلی

رسه ، اما می دونم که بمن توهین میشه !

توهین ! ؟

ویلی

تو چرا نمی آیی پیش ما کار کنی ؟

چارلی

مگه تو عقلت کمه ؟ من گفتم که شغل دارم.

ویلی

پس واسه چی هر هفته می آیی اینجا ؟

چارلی

( بلند می شود ) خوب ، آگه نمی خواهی پیام ....

ویلی

من دارم بتو پیشنهاد شغل می کنم .

چارلی

من شغل لعنتی تو رو نمی خوام .

ویلی

آخه تو تاکی می خواهی این بچه بازی هارو ادامه

چارلی

بدی ؟

( خشمگین ) تو خیلی بی شعوری ، آگه یه دفه دیگه

ویلی

این حرفو بزنی ، می زنم تو گوشت ! بمن چه

که تو پولدار هستی !

آماده دعوا است . سکوت برقرار می شود

( با مهربانی بطرف او می رود ) چقدر پول می خواهی ؟

چارلی

ها ؟

چارلی دست خودم نبود . اصلا دست خودم نبود .

ویلی

منو از کار اخراج کردن .

هوارد اخراجت کرد ؟

چارلی

آره همون مفنگی ! فکرشو بکن ، من اسمشو

ویلی

گذاشتم هوارد .

چارلی

ویلی تو کمی می‌خوای بفهمی که این چیزا اهمیتی نداره؟ درسته که تو اسمشو گذاشتی هوارد، اما دلیل نمیشه که اون عوضش بهت پول بده. توفقط از راه فروشندگی می‌تونی پول دربیاری. مثل اینکه نمی‌خوای بفهمی.

ویلی

من همیشه طور دیگه‌یی فکر می‌کردم. همیشه حس می‌کردم که اگه به نفر مورد اعتماد و محبوب باشه، دیگه اهمیت نداره.

چارلی

آخه چرا همه بایس تورو دوس داشته باشن؟ مگه هیچکس مورگان (۱) رو دوست داشت؟ آدم جذابی بود؟ توی حموم که لخت بشه، مثل قصابا می‌مونه، اما وقتیکه لباس می‌پوشه، جیباش پر پوله. همه بهش احترام می‌ذارن و بهش علاقه دارن. حالا بین چی می‌گم، می‌دونم تو بمن علاقه داری. منم همینطور، با این وجود بهت پیشنهاد شغل می‌کنم.... تو هر جور می‌خوای فکر کن. مهم نیست. خوب. جواب چیه؟

ویلی

من... من نمی‌تونم پیش تو کار کنم.

چارلی

چطور مگه... بمن حسودیت میشه؟

ویلی

من نمی‌تونم واسه تو کار کنم. همین. دیگه ازم

۱- یکی از بزرگترین سرمایه‌دارهای امریکایی. م.

نپرس چرا؟

(در حال عصبانیت چند اسکناس دیگر از کیف درمی آورد)  
تو تمام عمرت بمن حسودیت میشه ، تو احمق !  
بگیر برو پول بیمه تو بده.  
پول رابه ویلی می دهد .

چارلی

من حساب دقیق همه چی رو دارم .

ویلی

من دیگه کار دارم ، مواظب خودت باش . برو پول  
بیمهت رو بده .

چارلی

(در حالیکه بسمت راست می رود) . می دونی چارلی ؟  
خندهم می گیره بعد از اون همه سفر ، اون همه  
مسافرت با قطار و اون همه قرار ، بیشتر به مرده ها  
شیبم تابه زنده ها .

ویلی

ویلی ... همه همین طوری میشن (سکوت کوتاه) شنیدی  
چی گفتم ؟ (ویلی بی حرکت می ایستد و به رؤیا فرو می رود)  
ویلی ؟ ...

چارلی

از قول من از برنارد عذر خواهی کن . نمی خواستم  
باهاش بحث کنم . پسر خوبیه ، همه شون بچه های  
خوبی هستن ، بجاهای بزرگی می رسن ، همه شون ...  
به روزی همه شون باهم تنیس بازی می کنن . چارلی  
دعا کن . دعا کن بیف موفق بشه . امروز رفته  
الیور رو ببینه .

ویلی

چارلی

بخت یارش باشه؟

ویلی

(در حالیکه نزدیک است گریه اش بگیرد) چارلی ، تو

تنها رفیق من هستی . این برات اهمیت نداره ؟

بیرون می رود

چارلی

خدا یا !

(چند لحظه به ویلی که دارد می رود خیره میشود و بعد ،

از اتاق بیرون می رود، همه جا تاریک می شود . بلافاصله

موسیقی تندی بگوش می رسد و نور قرمز به قسمت جلوی

صحنه تاییده می شود استانیلی پیش خدمت جوانی که میزی

را با خود حمل می کند ، ظاهر می شود . متعاقب او هپی بادو

صندلی دیده می شود

استانیلی

(در حال زمین گذاشتن میز) : درست شد آقای لومان

بقیه شو خودم درست می کنم .

برمی گردد صندلی ها را و از هپی می گیرد و کنار میز می گذارد

(با طراف نگاه می کند) آره . اینجوری بهتره .

هپی

استانیلی

البته . اون جلو سروصدا ناراحتتون می کنه . خیلیا

که از تنهایی خوششون نمیاد ، می خوان توی

سروصدا باشن ، چون از بس کنج خونه نشستن ،

خسته شدن ، اما من شمارو می شناسم . شما از اونا

نیستین . ملتفت مقصودم هستین ؟

(روی صندلی می نشیند) استانیلی ، وضعت چه طوره ؟

هپی

استانلی  
مثل سگ زندگی می کنم . ایکاش موقع جنگ  
رفته بودم ارتش ، الان مرده بودم .

هیپی  
استانلی  
استانلی  
هیپی

استانلی  
هیپی  
آره . داداشم دامدار بزرگیه ازش خوب پذیرایی  
کن . پدرم هم می آد ..  
آه . پدرتم می آد ..

استانلی  
هیپی  
استانلی  
هیپی

استانلی  
هیپی  
استانلی  
هیپی  
می تونی دوتا خرچنگ دریایی واسه ما بیاری؟  
چشم . بزرگشو میارم .  
می خوام پنجول هم داشته باشه .

استانلی  
هیپی  
استانلی  
هیپی  
بی خیالش! خوراک موش که بهتون نمی دم! ( هیپی  
می خندد) چطوره شراب بیارم؟ یه بطر سر غذا  
میارم .

هیپی  
استانلی  
هیپی  
استانلی  
نه ... یادت میاد استانلی ، از اروپا که برگشتم  
فرمول شرابی رو بهت دادم که توش شامپاین بود؟  
اوه ، آره می دونم . من چسبوندمش روی دیوار  
آشپزخانه . هنوزم دارمش . اما گرون تمام میشه .  
باشه ، بیار .

استانلی  
هیپی  
استانلی  
هیپی  
چه خبر شده؟ بلیط برنده شدی یا اتفاقی افتاده؟  
نه بابا! یه جشن کوچیکه . بیف امروز یه معامله خوب  
جور کرده . قراره باهم کار کنیم .



استانلی عالیہ. واسہ شما بہترین کارہ. می دونی بنظر من  
کار خانوادگی ازہمہ بہترہ.

ہپی منم ہمینجوری فکر می کنم.

استانلی فرضاً اگر کم یکی پول بلند کنہ، خودیہ، فامیل

آدمہ. مقصودمو می فہمی؟ مثلاً ہمین متصدی باز

اینجا. رییس کافہ دارہ دیوونہ میسہ کہ این پول از

صندوق بہ کجا می رہ، در آمد ہست، اما چیزی

گیرمون نمی آد.

ہپی (سرش را بالا می گیرد) ہیس ....

استانلی چیہ؟

ہپی تو متوجہ شدی من چپ و راستمو نگاہ نمی کردم؟

استانلی نہ، متوجہ نشدم.

ہپی چشمامو بستہ بودم.

استانلی خوب موضوع چیہ؟

ہپی یہ تیکہ دارہ میاد.

استانلی سرش را بلند می کند و بہ اطراف نگاہ می کند): نہ ،

ہیچکی ..

(استانلی حرفش را قطع می کند زیرا در این هنگام دختری

بالباس خزر زرق و برق واردہ میشود و پشت میز پهلوی ہپی

می نشیند. ہردو با چشم تعقیبش می کنند .

استانلی آخر تو از کجا فہمیدی؟

هیپی      من را دار دارم (به نیمرخ دختر خیره می شود.) اینجا باش استانی.

استانی      آقای لومان، بنظرم به درد شما می خوره.  
هیپی      بین چه دهن قشنگی داره. تو خدا چشماشو ببین.

استانی      آقای لومان، دیگه عیشتون تکمیله.  
هیپی      ازش پذیرایی کن.

استانی      (بطرف میز دختر میرود) خانم، صورت غذاها رو بیارم خدمتتون؟

دختر      نه، من منتظر یه نفر هستم. اما بدم نمیاد...

هیپی      استانی چرا براشون بیخشین خانم - من فروشنده

شامپاین هستم. دلم می خواد شما هم این نوع

شامپاین رو آزمایش کنین. استانی براشون یه

گیلاس شامپاین بیار.

دختر      خیلی لطف دارین.

هیپی      خواهش می کنم. بحساب شرکته

می خندد

دختر      فروختن یه همچو جنسی جالبه. اینطور نیس؟

هیپی      اوه، می دونین بنظر من، فروختن همه ی چیز امثل همه.

فرقی نداره.

دختر      همینطوره!

هیپی      شما که فروشنده نیستین؟

- نه، من فروشنده نیستم: دختر
- امیدوارم که از تعریف یه آدم غریبه بدتون نیاد. هپی
- عکس شمارو بایستی رومجله‌ها چاپ کنن. دختر
- (در حالیکه با شیطنت او را نگاه می‌کنم) آره،  
اتفاقاً چاپ شده.
- استانلی بایک لیوان شامپاین وارد می‌شود. هپی
- استانلی، دیدی بهت گفتم؟ خانم عکشون رو جلد  
مجله‌ها چاپ میشه.
- اوه، باید اینطور باشه. همینطور. استانلی
- (به دختر) کدوم مجله؟ هپی
- خیلی از مجله‌ها! (گیلاس مشروب را برمی‌دارد) دختر
- متشکرم!
- می‌دونین فرانسویا راجع به شامپاین چی می‌گن؟ هپی
- می‌گن «شامپاین نوشابه‌ی رفاقتی» هی. بیف!
- بیف وارد شده در کنار هپی می‌نشیند.
- سلام، معذرت می‌خوام دیر کردم. بیف
- من تازه رسیدم. اوه میس... هپی
- فورسایت. دختر
- میس فورسایت. این برادر منه. هپی
- بابا نیومده؟ بیف
- اسمش بیفه، ممکنه اسمشو شنیده باشین. بازیکن هپی

- معروف فوتبال.
- دختر
- راستی؟ کدوم تیم؟
- همی
- شما با فوتبال آشنا هستین؟
- دختر
- نه، متأسفانه، نه.
- هیف
- بیف توتیم غولهای نیویورک بازی می کنه.
- دختر
- خوب. خیلی خوبه. عالیه!
- مشروب راسرمی کشد
- همی
- بسلامتی.
- از ملاقات شما خوشوقتم.
- دختر
- اسم من هیبه. بچه‌ها می گن هپ. اسم واقعیم
- همی
- هارولده. اما در وست پوینت منوبه این اسم صدا
- می زنن.
- دختر
- (مجنوب گفته‌های هیبه شده است) آره. متوجهم. خیلی
- خوشوقتم.
- صورتش را برمی گرداند
- بیف
- بابا نمیاد؟
- همی
- این دختره رو می خوای؟
- بیف
- توهم حوصله داری ها.
- همی
- یاد اون موقعی می افتم که همچو حرفی از تو بعید
- بود. تودیکه ازدل و دماغ افتادی!
- بیف
- همین الان پیش الیور بودم...

یه دقه صبر کن. می خوام دوباره مثل همون سالها  
بشی. این دختره رو می خوایش؟ منتظر دعوتته.

هپی

نه، گمون نمی کنم.

بیف

برمی گردد تا دختر را ببیند :

حالا ببین . . . (رویش را طرف دختر می کند و با لحن  
خودمانی) عزیزم ؟ (دختر باو نگاه می کند) کاری  
داری؟

هپی

آره . . . اما می توانم تلفن کنم و عذر بخوام.

دختر

آره جوننی، تلفن کن. ببین بلکه بتونی یه رفیق دیگه

هپی

هم گیر بیاری. ما همین جا منتظر تیم . بیف از  
بزرگترین فوتبالیستای آمریکاس.

(بلند می شود) واقعاً از دیدنتون خوشحالم.

دختر

زود برگردی ها.

هپی

سعی می کنم.

دختر

سعی کردن فایده نداره. حتماً زود بیا ( دختر میرود .

هپی

استانلی در حالیکه لیوان خالی شامپاین را در دست دارد،  
در حالیکه سرش را به علامت تحسین تکان می دهد، از بی  
اومی رود. آدم خجالت می کشه. آخر یه همچو  
دختری اینکاره باشه؟ واسه همینه که من زن نمی-

گیرم. تو هزارتا زن یه زن نجیب و روبراه پیدا  
نمیشه. نیویورک پر از زنای این جوریه.

- هپ، بین چی می گم . بیف
- بهت گفتم که دختره منتظر اشاره‌س! هپی
- بسه دیگه، دست ور می داری یا نه؟ می خوام به چیزی بیف
- برات بگم.
- الیور رو دیدی؟ هپی
- آره دیدمش. بین هپ، می خوام با پدر چند کلمه بیف
- حرف بز نم. می خوام کمکم کنی.
- چی شده؟ کمکت می کنه یا نه؟ هپی
- مگه خلی؟ مغزت عیب کرده، می فهمی؟ بیف
- چرا؟ چی شده؟ هپی
- (نفس می زند) هپ من امروز به کار وحشتناکی بیف
- کردم. امروز عجیبترین روزای زندگیم بود. دیگه
- هیچی حالیم نیست.
- یعنی نخواست تورو ببینه؟ هپی
- آره، تقریباً شش ساعت منتظرش شدم. تمام روزو بیف
- وایسادم. هی کارت فرستادم. حتی سعی کردم با
- منشی قرار ملاقات بنذارم، بلکه هزاره برم پیشش.
- اما نشد.
- واسه اینکه دیگه اون اعتماد به نفس سابقوننداری هپی
- تورو شناخت؟
- (حرف هپی را قطع می کند) بالاخره در حدود ساعت بیف

هیپی  
بیف

پنج از دفترش بیرون او آمد. اصلا انگار نه انگار که  
منویه وقت می شناخت. اصلا هیچ آشنایی نشون  
نداد. هپ، من خیلی ناراحت شدم.  
بهش از نقشه فلوریدای من نگفتی؟

اون اصلا بمن اعتنا نکرد. من فقط به دفته دیمش  
از پهلویم رد شد، چنان عصبانی شده بودم که  
می خواستم دیوارای اتاق رو خراب کنم! آخر چرا  
خیال می کردم که قبلا فروشندهی الیور بودم؟  
خودم هم باورم شده بود که فروشندهی الیور بودم  
به نگاهی بمن انداخت و رفت. اونوقت فهمیدم  
چه زندگی مسخره ای! پونزده سال بود که همه ش  
توی رؤیا زندگی می کردیم... ولی واقعیت اینه  
که من متصدی انبار بودم.

خوب. چکار کردی؟

هیپی  
بیف

هیچی، اون رفت، منشی هم دنبالش رفت. من  
تنها موندم تواتاق انتظار. هپ، به دفته نمی دونم  
چهم شد، فقط می دونم که فهمیدم توی دفتر الیور  
هستم... دیوارهای سفید. اتاق تمیز. نمی تونم  
برات توضیح بدم... من... هپ، من خودنویسشو  
برداشتم.

وای، الیور مچنو گرفت؟

هیپی

- نه من در رفتم ، تا اینجا به نفس دويدم ... همش  
دويدم .. بیف
- کار بدی بود ... برای چه اینکارو کردی؟  
(با اضطراب) نمی دونم . من فقط ... می خواستم  
به چیزی بردارم . نمی دونم چرا . بمن کمک کن .  
می خوام به پدر بگم . هپی  
مگه دیوونه شدی ؟ واسه چی بگی؟ بیف
- اون باس بدونه که من آدمی نیستم که همچو پولی  
بهم قرض بدن . خیال می کنه من رولجیازی  
دنیاال کار حسابی نرفتم . وهمین موضوع ناراحتش  
می کنه . هپی
- موضوع همینه ، سعی کن باش درست حرف  
بزنی . بیف
- نمی تونم ... هپی
- بهش بگو که فردا با بیل الیور وعده نهارداری...  
خوب فردا چکار کنم ؟ بیف
- فردا صبح هم از خونه برو ، وشب برگرد منزل ،  
بگو الیور داره رو پیشنهاد من فکر می کنه . به دو  
هفته بی اینجوری سرشو گرم کن . بعد هم کم کم  
موضوع از یادتش می ره و هیچ ناراحتی هم  
پیش نمی آد . هپی



بیف

آخر این وضع تاکی می‌تونه ادامه پیدا کنه ؟

هپی

بابا هیچوقت باندازه‌ی موقعیکه درانتظار به چیزیه  
خوشحال نیست .

هپی

ویلی وارد می‌شود .

سلام بابا .

ویلی

بچه‌ها من چندساله که اینورا نیومدم !

استانلی متعاقب ویلی وارد می‌شود . برایش صندلی می‌گذارد .  
استانلی می‌خواهد برود . ولی هپی او را متوقف می‌کند

هپی

استانلی !

استانلی منتظر دستور می‌ایستد .

بیف

پدر بشین ... مشروب می‌خوری ؟

ویلی

آره ، بد نیست .

بیف

بزار حسابی بخوریم .

ویلی

مثل اینکه حالت خوب نیست .

بیف

نه ... نه ... (به استانلی) برای همه اسکاچ بیار .

دوبلش کن .

استانلی

دوبل ؟ چشم !

بیرون می‌رود

ویلی

مثل اینکه بیرون هم دوسه تا گیللاس زدی . نه ؟

بیف

آره . دوتا گیللاس .

ویلی

تعریف کن چطور شد ؟ (سرش را بعنوان تأیید تکان

می‌دهد و لبخند بلب دارد.) اوضاع رو براه شد ؟

(نفس عمیقی می‌کشد و دست ویلی رامی گیرد) . . . پدر . . .  
( او شجاعانه لبخند می‌زند ، ویلی هم لبخند می‌زند . )  
من امروز به تجربه‌ی مهم داشتم .

آره پدر ، خیلی مهمه .

که اینطور ؟ خوب چی شد ؟

( کمی مست است و در عالم رؤیا ) الان همه چی رو برات  
تعریف می‌کنم . امروز روز عجیبی بود .  
( ساکت میشود و سعی میکند خودش را کنترل کند ، اما  
نفس نفس زدنش مانع حرف است ) من خیلی منتظرش  
شدم و . . .

منتظر الیور . . . ؟

آره ، الیور . در واقع تمام روز منتظر شدم  
تا ببینمش . و خیلی از . . . لحظات زندگی . . .  
واقعیتهای زندگی من . پدر کسی گفت . . .  
( به آرامی ) کی گفت من فروشنده‌ی الیور بودم ؟  
خوب بودی دیگه .

نه پدر . من کارمند انبار بودم .

ولی تو در واقع . . . .

( مصممانه ) من نمی‌دونم کی اول دفعه این حرفو زد  
اما من می‌دونم که هیچوقت فروشنده‌ی بیل الیور

بیف

هیپی

ویلی

بیف

ویلی

بیف

ویلی

بیف

ویلی

بیف

نبودم .

تو از چی حرف می زنی ؟

پدر ، بذار امشب حقایقو بگم . ازین حرفا بهیچ  
جانمی رسیم . من کارمند انبار بودم .

( عصبانی ) خیلی خوب ، حالا گوش کن ...

چرا نمی ذاری حرفمو تمام کنم ؟

من به گذشته و جریانات مربوط به گذشته هیچ  
علاقه بی ندارم . بمن ربطی نداره که تو چکاره  
بودی ، فهمیدی ؟ من خیلی ناسرا حتم . امروز از  
کار اخراجم کردن .

( ناگهان ناراحت می شود ) آخه چرا اخراجت کردن ؟

منو اخراج کردن ، دلم می خواد ، امشب خبر-  
ای خوبی برای مادرت ببرم . برای اینکه اون  
بیچاره همه ش رنج کشیده و امشب در انتظار خبر-

ای خوبه . بیف ، خلاصه ش من دیگه هیچ دروغی  
نبوده که بهش نگفته باشم . دیگه لازم نیست راجع

به گذشته و حقایق گذشته سخنرانی کنی . من هیچ  
علاقه بی به این حرفا ندارم ، حالا چی می خوای

بگی ؟

استانلی با سه گیلان مشروب وارد می شود . آنها  
منتظر می مانند تا او برود

ویلی

بیف

ویلی

بیف

ویلی

بیف

ویلی

- الیور و دیدی ؟
- ترو خدا پدر حرفشو نزن .
- منظورت اینه که پیشش ترفتی ؟
- معلومه که رفته .
- آره رفتم ، دیدمش . آخه چطور شد بیرون رفت کردن ؟
- ( لب صندلی می نشیند ) چطوری بسات بر خورد کرد ؟
- آره پدر مطمئن باش :
- ( بی حوصله ) خوب دیگه . یه جووری بود که . . .
- من همه ش تو فکر بودم که تو رو می شناسه یا نه
- ( به هپی ) فکر شو بکن . یاروده دوازده سال بود
- که بیف رو ندیده ، آنوقت به اون خوبی ازش
- استقبال می کنه .
- کاملا درسته !
- ( بیف سعی می کند که حقیقت را برایش بگوید . ) پدر
- بین . . .
- می دونی واسه چی هنوزم تو رو می شناسه ؟ واسه
- اینکه آنروزها خیلی بهت علاقه داشت !
- پدر اجازه می دی ، حقیقت رو بگم ، آره ؟
- ( مثل اینکه بیف صحبتش را قطع کرده باشد ) خوب . بگو
- چی شد ؟ خبرای مهمیه بیف ، الیور ترو برد ، یاتو همون

- اتاق انتظارش بات حرف زد ؟  
آره ، تو اتاق انتظار . . . بیف
- ( در حالیکه لبخند می زد ) چی می گفت ؟ حتماً دستش  
رو انداخت دور گردنت . ویلی
- آره . آدم . . . بیف
- آدم خوبیه ( به هیپی ) می دونی ؟ ملاقات با اینجور  
آدمها مشکله . ویلی
- ( به علامت موفقیت ) آره . می دونم . هیپی
- ( به بیف ) همونجا مشروب خوردی ؟ ویلی
- آره دو تا گیلان بمن تعارف . . . بیف
- ( حرفش را قطع می کند . ) بیف پیشنهاد منو در باره  
فلوریدا برایش شرح داد . هیپی
- حرفش قطع نکن . ( به بیف ) نظرش راجع به پیشنهاد  
چی بود . ویلی
- می ذاری به دقه حرف بزنی ؟ بیف
- من از همون لحظه‌یی که او دم اینجا ، منتظر حرفای  
تو بودم . خوب چی شد ؟ اون تر و برد تو اتاقش  
و بعد چی ؟ ویلی
- هیچی . . . باش صحبت کردم . . . و . . . بیف
- اونم گوش داد . . . ویلی
- مشهوره که الیور خوب بحرفای آدم گوش می کنه . ویلی

خوب چی جواب داد ؟

بیف  
جوابش این بود که . . . ( حرفش را قطع می کند و یکدفعه عصبانی می شود ) پدر تو اصلاً نمی داری من حرفامو بزnm .

ویلی  
بیف  
( سرزنش کنان و عصبانی ) می خوای بگی ندیدیش ؟  
چرا دیدمش :

ویلی  
بیف  
حتماً بهش توهین کردی ، نه ؟ فحش دادی ؟  
گوش کن . بذار من حرفمو بزnm . ترو خدا بذار حرفمو بزnm

هیپی  
ویلی  
خوب . چی می خوای بگی ؟  
هر چی شده بگو .

بیف  
( به هیپی ) اصلاً همیشه باش حرف زد :

( صدای گوش آزار يك ترومپت و بلافاصله خانه ی ویلی که در قسمت عقب رستوران در تاریکی گم شده بود روشن می شود . این صحنه در خاطر ویلی پدیدار میشود . هنگامیکه بیف ، هیپی و ویلی با هم حرف می زنند ، برنارد جوان داخل آشپزخانه می شود و فریاد می زند . )

برنارد جوان  
هیپی  
( دیوانه وار ) خانم لومان ! خانم لومان !

بیف  
بهش بگو چه اتفاقی افتاد .

بیف  
( به هیپی ) خفه شو . راحتم بذار .

ویلی  
نه ، نه تسو بسام می رفتی در ریاضی تجدید

می شدی !	
ریاضی چیه ؟ تو چی داری می گی ؟	بیف
خانم لومان ! خانم لومان !	برنارد جوان
لیندای جوان ظاهر می شود .	
(خشمگین) ریاضی ! ریاضی ! ریاضی !	ویلی
ناراحت نشو پدر !	بیف
خانم لومان !	برنارد جوان
(با عصبانیت) آگه تو رفوزه نشده بودی ، الان	ویلی
وضعت غیر ازین بود .	
پدر ، بین . من می خوام حرفامو بهت بزنم . اما	بیف
تو گوش نمی دی .	
خانم لومان !	برنارد جوان
من شش ساعت منتظرش شدم . . .	بیف
چی داری می گی ؟	هیپی
من هی کارتمو فرستادم ، اما اجازه نمی داد برم	بیف
پیشش ، بالاخره . . .	
او بحر فهایش ادامه می دهد ، اما صدایش شنیده نمی شود .	
رفته رفته نور رستوران محو می شود .	
بیف در ریاضی تجدید شد :	برنارد جوان
نه !	لیندا
برن باوم تجدیدش کرد : بیف نمی تونه دیپلم	برنارد

بگیره .

بپس بهش دیپلم بدن . بیف بپس بره دانشگاه .

بیف ! بیف کجاس ؟

نه . . . اون رفته ، رفته گرانسانترال .

گراندا . . . یعنی رفته بوستون ؟

عمو ویلی بوستونه ؟

اوه ، شاید ویلی بتونه بامعلمش صحبت کنه . اوه

پسر بیچاره ام .

نور در قسمت خانه خاموش می شود . بیف خود نویس

را در دست گرفته و ویلی بآن خیره شده است و مایوسانه

تلاش می کند که ذهنش را متمرکز حرفهای بیف کند .

( کنار میز است . اکنون حرفهایش شنیده می شود . یک

خود نویس طلائی در دست دارد ) دیگه از الیور امید

ندارم . می فهمی ؟ شنیدی چی گفتم ؟

( در عالم خلسه ) آره ، حتماً ، تو اگر تجدید نشده

بودی . . .

تجدید چیه ؟ چی می گی ؟

سر کوفت همه چی رو بمن نزن ! منکه رفوزه نشدم .

تو رفوزه شدی . خود نویس چیه ؟

بیف ، خیلی کار بدی کردی ، به همچو خود نویس

قیمتش . . .



ویلی

( برای اولین بار متوجه خودنویس شده است . ) تو

خودنویس الیورو برداشتی ؟

بیف

پدر ، منکھ جریانو برات گفتم .

ویلی

پس تو خود نویس الیور و دزدیدی !

بیف

گفتم کہ قصدم دزدی نبود ! همین الان برات گفتم .

ہپی

وقتی الیور اومد تو اتناق انتظار ، خودنویس دست

بیف بود ، بعدم بیف عصبانسی شد و خودنویسو

گذاشت تو جییش .

ویلی

خدایا ، بیف ، چی می شنوم !

بیف

پدر ، من عمدی نداشتم !

صدای تلفن چی

شب بخیر ! اینجا استاندیش آرمز - شب بخیر !

ویلی

( با عصبانیت شدید فریاد می زند ) بگو من تو اتناق

نیستم !

بیف

( متوحش ) پدر چی شده ؟

اووہپی ازجا بلندمی شوند

تلفن چی

آقای لومان تلفن شمارو می خواد ؟

ویلی

بگو من نیستم . قطع کن !

بیف

( متوحش می شود و خم می شود و یک زانو جلوی ویلی

می نشیند ) پدر من یہ کار خوب گیر میارم ، درست میشہ .

( ویلی سعی می کند ازجا بلند شود . بیف اورامی نشانند )

بشین پدر .

ویلی

نه ، تو بدرد هیچ کاری نمی خوری ، هیچ کاری .

بیف

پدر ، من می توانم کار کنم . می رم به کاردیگه یی

پیدا می کنم . می فهمی ؟ خودتو ناراحت نکن

( ویلی را متوجه خودمی کند ) پدر ، بامن حرف بزن .

تلفن چی

آقای لومان جواب نمی ده . دنبالش بفرستم ؟

ویلی

( سعی می کند از جا بلند شود تا تلفن چی را ساکت کند )

نه ، نه ، نه !

هپی

پدر ! مواظب باش بجایی نخوری .

ویلی

نه . . نه . .

بیف

( در حالیکه مایوسانه بالای سر ویلی ایستاده است ) پدر

گوش کن . گوش کن چی می گم ! می خوام به

خبر خوبی بهت بدم . الیور با شریکش راجع به

نقشه فلوریدا حرف زد . گوش می دی ؟ الیور با

شریکش صحبت کرد .

اونوقت اومد پیش من . . . . وضعم داره درست

میشه ! پدر گوش کن ، الیور بهم گفت که فقط

موضوع سر مبلغه .

ویلی

پس . . . پس درست میشه ؟

هپی

پدر ! خیلی وضعش خوب میشه !

ویلی

( در حالیکه سعی می کند روی پاپایستد ) پس درست

شده آره ؟ درست شد ! درست شد !

بیف (متاثر و ناراحت ویلی را روی صندلی نگه میدارد) نه ،  
نه ، بین پدر ، فردا قراره من با الیور و شریکش  
نهار بخورم . اینو بهت گفتم که بدونی اونا هنوز  
روی من حساب می کنن . بالاخره کارم درست  
میشه ، اما نمی تونم فردا برم . متوجهی ؟

ویلی چرا نمی تونی ؟ تو فقط . . .

بیف پدر آخه خودنویس چی میشه ؟

ویلی خودنویسو بهش پس بده و بگو که اشتباهی  
گذاشتیش تو جیبت .

هیپی آره ، فردا برو با هم نهار بخورین !

بیف نمی تونم بهش بگم . . .

ویلی بهش بگو که داشتی با خودنویس جدول حل  
می کردی .

بیف گوش کن ! اون موقع هم من اون توپ هارو بلند

کردم ، حالا با این خودنویس برم پیشش . موضوع

توپ ها یادش میاد و خراب میشه ! من نمی تونم

برم پیشش . نه . . . می رم به جای دیگه کار پیدا

می کنم .

صدای مستخدم دنبال آقای لومان می گردم !

ویلی تو آخرش نمی خوای به آدمی بشی ؟

بیف پدر آخر چه جووری پیشش برم ؟

ویلی تو اصلانمی خوای آدم بشی. غیر از این چیزد بگه ای نیست .

بیف (اکنون از دست ویلی که نسبت باو همدردی نشان نمیدهد، عصبانی شده است) اینجوری حسرف نزن! تو خیال می کنی بعد از جریان توپها پیش اون رفتن آسون بود ؟ اگر تو این موقعیت نبودم . هیچ نیرویی نمی تونست منو بازبیره پیش الیور.

ویلی پس برای چی رفتی؟

بیف برای چی رفتم؟ (به مسخره) بسرای چی رفتم ! به نگاهی بخودت بنداز ! بین چه وضعی پیدا کردی ! ویلی صدای خنده «زن» را می شنود و سرش را برمیگرداند بیف. فردا می ری با اونا نهار بخوری یا....

ویلی من نمی تونم برم. باهاشون قراری ندارم!

بیف بیف، محض رضای...

ویلی بازداری لجبازی می کنی،

بیف آخه چرا اینجوری می کنی؟

ویلی (بیف را کنار می زند و از میز دور می شود) کشف

پست! داری بامن لجبازی می کنی؟

صدای زن ویلی، به نقر داره درمی زنه!

بیف مگه نمی بینی؟ من بدرد هیچ کاری نمی خورم!

هیپی (آنها را از هم جدا کرد) حواستون کجاس ؟ اینجا

کافه س! دیگه بس کتین! (دخترها وارد می شوند) سلام

بچه‌ها بشینین.

دو باره صدای خنده‌ی زن از بیرون سمت چپ صحنه  
شنیده می‌شود

میس فورسایت الان می‌شینم. این لتاس.

صدای زن ویلی بلندمیشی یانه؟

بیف (بدون توجه به ویلی) چطورین. بفرمایین! مشروب

چی می‌خورین؟

میس فورسایت لتا نمی‌تونه زیاد بمونه.

لتا من باس صبح زود بلندشم. جزو ژوری هستم و خیلی

هم بکارم علاقه دارم! شما هیچکدومتون تابحال

جزو ژوری بودین؟

بیف نه، اما جلوشون وایسادم! (دخترها می‌خندند) این

پدر منه!

لتا خیلی با مزه‌س! پدر چرا نمی‌شیننی؟

همپی بیف پدرو بنشون!

بیف (بطرف پدر می‌رود) بیا پدر. گور پدر کار. بیا به

گیلاسی بزیم. بیا بشین پدر!

باصرار بیف ویلی می‌خواهد بشیند

صدای زن (باصرار فراوان) ویلی ببین کیه در می‌زنه!

بیف هپی کجا می‌ری؟

ویلی می‌رم درو باز کنم.

ببف	کدوم در ؟
ویلی	دستشویی... در... در کجاس؟
ببف	(ویلی به سمت چپ هدایت می کند.) بر راست برو ویلی را بسمت راست می رود)
صدای زن	ویلی ، ویلی . بلند میشی یانه ! بلند شو . بلندشو. بلند شو !
لتا	ویلی از سمت راست خارج می شود بنظر من خیلی جالبه که پدرتونو بسا خودتون آوردین .
میس فورسایت:	نه بابا ، پدرتون نیست !
ببف	(معترضانه به طرف او برمی گردد) میس فورسایت این آقا که از پهلوتون رفت به شاهزاده زحمت- کش که هیچکس قدرشو نمی دونه . مثل یه رفیق می مونه . می فهمین ؟ برای پسرش مثل رفیقه . خیلی جالبه .
لتا	خوب دخترا . می خواین چکار کنین . برنامه تون چی؟ داریم وقتمونو تلف می کنیم . راه ببفت ببف. میل دارین کجا برین ؟
ببف	چرا فکر پدر نیستی !
هپی	من ؟
ببف	هپ ؟ تو اصلا بهش اهمیت نمی دی ؟

تو چی داری می گئی ؟ من همون کسی هستم که ...

هیپی

ملفتتم ، تو اصلا بهش اهمیت نمی دی . (لولدی لاستیکی

بیف

را از جیش درمی آورد و روی میز جلوی هیپی می گذارد)

ترو خدا ببین تو زیر زمین چی پیدا کردم . اونوقت

چطوری دلت راضی میشه که اونو ولش کنی ؟

من ؟ کی همیشه از خونه درمی ره ؟ کی همیشه

هیپی

فرار می کنه ؟

آره . اما پدر نظرش نسبت بتو خوبه . تومی تونی

بیف

کمکش کنی . . . اما من نمی تونم . می فهمی چی

می گم ؟ پدر می خواد خودشو بکشه . مگه نمی دونی ؟

من هیچی نمی دونم .

هیپی

هپ ! کمکش کن ! ترو خدا کمکش کن . . .

بیف

بمن کمک کن . کمک کن . من دیگه نمی تونم تو

روش نگاه کنم !

گریه کنان بیرون می رود

(او را دنبال می کند ) کجاداری می ری ؟

هیپی

چرا اینقدر عصبانیه ؟

میس فورسایت

بریم دخترا ، گیرش میاریم :

هیپی

( در حالیکه هیپی او را به بیرون می کشد ) ببین ، من از

میس فورسایت

اخلافش خوشم نمی آد !

یه کمی ناراحته . خوب میشه .

هیپی

( درست چپ . در حالیکه زن می خندد ) درو باز نکن .

ویلی

جواب نده !

پدرت نمی گوی که . . .

لتا

نه بابا ، این پدر من نیست . آشنای ماس . راه

هیپی

بیافتین . برین به بیف برسیم . جونى امشب باس

خوش بگذرونیم ! استانلی صورت حساب رویار .

هی ، استانلی !

آنها می روند و استانلی بسمت چپ نگاه نگاه می کند

(با اوقات تلخی هیپی را صدا می زند) آقای لومان !

استانلی

آقای لومان !

استانلی يك صندلی بر می دارد و به دنبال آنها خارج

می شود . نور صحنه خاموش می شود . بلا فاصله در

سمت مقابل صحنه ، زن درحالی که می خندد وارد می شود .

ویلی از بی او در حالیکه دکمه های پیراهنش را می بندد

می آید . زن لباس خواب سیاهی بتن دارد . موزیک هوس

انگیزی همراه با صدای کوبیدن در بگوش می رسد .

اطراف آنها چهار دیوار اتاق هتل تشخیص داده

می شود .

چرا اینقدر می خندی ؟ بس می کنی ؟

ویلی

نمی ری درو باز کنی ؟ می خواهی تمام هتل بیدار شن ؟

زن

من منتظر کسی نیستم .

ویلی

چرا به گیللاس مشروب نمیخوری ، تا از خود خواهی

زن



کست برداری .

من خیلی تنهام !

ویلی

زن

ویلی می‌دونی تو منو خراب کردی ؟ ناز گیها میای  
شرکت ، بکراست می‌ری سراغ مشتریات و دیگه  
سر میز نمی‌ایستی . تو منو خراب کردی .

خیلی از لطفت ممنونم .

ویلی

زن

خیلی تو خود خواه هستی ! چرا غصه می‌خوری ؟  
تو از همه اونایی که تا بحال دیدم غمگین تر و  
و خود خواه تر هستی (می‌خندد. ویلی او را می‌بوسد)  
بیای تو. نصف شبی مضحکه ، آدم لباسشو بپوشه .  
(صدای در زدن شنیده می‌شود) نمی‌ری درو باز کنی ؟  
اشتباهی درمی‌زنی .

ویلی

زن

اما من صدای در زدنو شنیدم . حتماً طرف هم  
حرف زدن مارو شنیده . نکنه هتل آتش گرفته باشه ؟  
(او را از خود دور می‌کند) خیلی خوب . تو برو توی  
حمام قایم شو و درنیا. گمون می‌کنم ، اینجاها اینکار  
قدغن باشه ، ممکنه متصدی اطاقها باشه. آدم بدجنسه.  
تو بیرون نیا. جایی آتش نگرفته .

ویلی

دوباره درمی‌زنند . ویلی چند قدم از زن دور می‌شود .  
ویلی بایف جوان زو برو می‌شود . بیف چمدانی در دست  
دارد . بسوی پدرش می‌آید . موزیک قطع شده است .  
چرا درو باز نمی‌کردی ؟

بیف



حرف یزنی ، بهم ارفاق می کنه . . من زیاد سر  
کلاس نمی رفتم . تو باش صحبت می کنی ؟ پدر  
اون تو رو دوست داره . تو بلدی چه جور باش  
حرف یزنی :

ویلی

خیلی خوب ، همین الان راه می افتم :  
اوه پدر ، خیلی ممنونم . حتماً واسه خاطر تو بهم  
نمره می ده .

بیف

برو پایین ، به متصدی هتل بگو صورتحساب منو  
حاضر کنه . زود برو پایین .

ویلی

چشم قربان ! می دونی چرا معلم ریاضی با من  
لج افتاده ؟ به روزی دیر سر کلاس اومده بود .  
رفتم پای تخته ، اداشو در آوردم . چشمامو بستم  
و مثل خودش تک زبانی حرف زدم .

بیف

(می خندد) راستی ؟ بچه ها خوششون اومد ؟

ویلی

آره ، داشتن از خنده می مردن !

بیف

راستی ؟ مگه تو چکار کردی ؟

ویلی

(با ادای جمله‌ی «ریشه چهارم عدد شصت و چهار می شود . .»  
تقلید حرف زدن معلم خود را در می آورد . ویلی صدای  
بلند می خندد و بیف هم با او می خندد) بهو وسط  
کار معلم اومد توی کلاس .

بیف

ویلی می خندد و زن هم از داخل حمام با او می خندد .

(بدون عجله) زود برو پایین .

ویلی

- بیف کسی اونجا من ؟
- ویلی نه ، از اتاق بغلیه .
- صدای خنده ی زن از حمام شنیده می شود .
- بیف به نفر تو حموم اتاقه ؟
- ویلی نه ، از اتاق پهلوئیه . اونجا پارتی . . .
- زن (در حال خنده وارد می شود و تک زبانی می گوید .)
- اجازه هست من بیام ؟ ویلی به چیزی تو حموم راه می ره !
- ویلی به بیف که وحشت زده و هاج واج به زن خیره شده نگاه می کند .
- ویلی آه بهتره که بری اتاق خودت . گمونم نقاشی اتاق تموم شده باشه ( به بیف ) داشتن اتاقشو رنگ می زدن . من بهش اجازه دادم اینجا دوش بگیره .
- زن برو اتاق . . . برو ( اورا هل می دهد )
- زن ( مقاومت می کند ) من باید لباسمو بپوشم . ویلی من نمی تونم . . . .
- ویلی از اینجا برو بیرون . . . . برگرد اتاق . . .
- برگرد . . . ( بحال عادی بر می گردد ) ایشون میس فرانسیس هستن . مشتری من . دارن اتاقشو رنگ می زنن . میس فرانسیس برگرد اتاق خودت .
- برگرد . . .
- زن لباسهام . . . منکه نمی تونم لخت برم سوی

سالون .

( اورا از اتاق بیرون می کند ) از اینجا برو بیرون !

برو . . . برو !

بیف در حالیکه مشاگره ی ایندو ادا می دارد ، روی چمدان خود می نشیند

جورا بام کو ؟ ویلی تو بمن قول جوراب دادی !

من اینجا جوراب ندارم !

تو دو تا جعبه پر از نمره ۹ داشتی ، من اونارو

می خوام !

برو خودت بردار . ترو خدا از اینجا برو بیرون !

( در حالیکه بسته جوراب را در دست دارد وارد می شود )

خدا کنه که کسی توی راهرو نباشه ( به بیف ) شما

فوتبال بازی می کنین یا بیس بال ؟

فوتبال .

( عصبانی با لحن توهین آمیز ) منم همینطور . منم مثل

تو پ فوتبالم . شب بخیر .

لباسهایش را از ویلی می گیرد و از اتاق بیرون می رود

( پس از کمی مکث ) خوب بهتره راه بیفتیم . فردا صبح

اول وقت می خوام برم مدرسه ، لباسامو از دستشوئی

بیار . منم چمدونو میارم ( بیف حرکت نمی کند ) چته ؟

( بیف بی حرکت اشک می ریزد ) این دختره مشتری منه .

ویلی

زن

ویلی

زن

ویلی

زن

بیف

زن

ویلی

برای شرکت سیمونز جنس می خره. اونور راهر و منزل  
 داره. دارن اتاقشورنگ می زنن. مگه تو حالت همیشه  
 ( حرفش را قطع می کند بعد از کمی مکث ) گوش کن چی  
 می گم. این دختره مشتری منه، نمونه ای اجناس رو  
 می بره تو اتاقش بعد هم نشون رئیسش می ده... (مکث با  
 لحن تحکم آمیز) دیگه بسه! لباسهای منو بیار! ( بیف  
 حرکت نمی کند ) دیگه گریه نکن ! هر کاری که  
 بهت می گم ، بکن . بهت دستور می دم . بیف من  
 بهت دستور می دم ! اینجوری دستورای منو اجرا  
 میکنی ؟ چرا گریه می کنی ؟ ( دستش را دور گردن  
 بیف می اندازد ) ببین بیف ، وقتی بزرگتر شدی ازین  
 چیزا سر در میاری . تو لباس به به همچو چیزائی  
 اهمیت بدی . صبح اول وقت می رم پیش برن  
 بساوم .

اهمیت نداره .

بیف

(کناریفک می نشیند) اهمیت نداره ! برن بساوم

ویلی

اون چهار نمره ره بهت می ده ! من ترتیشومی دم.

اون بحرف تو گوش نمی کنه .

بیف

مطمئن باش ، تو باس اون نمره ها رو بگیری تا

ویلی

بری دانشگاه ویرجینیا .

من دانشگاه ویرجینیا می رم .

بیف

ویلی چی ؟ اگه من نتونم اون نمبره رو درست کنم ، نو  
باس یری کلاس تا بستونی. باس تموم تابستون

رو . . .

بیف ( گریه را قطع می کند ) پدر . . .

ویلی ( متأثر می شود ) اوه . پسر . . .

بیف پدر . . . .

ویلی این دختره با من نبود ، بیف ! من تنها بودم . کاملاً  
تنها بودم .

بیف تو . . . تو جورابای مسامان رو بهش دادی !

گریه اش می گیرد و بلند می شود که برود .

ویلی ( اورانگه می دارد ) من بهت دستور دادم !

بیف بمن دست نزن دروغگو !

ویلی منو ببخش !

بیف حقه باز . حقه باز پست ! حقه باز !

بخودش می آید . در حالیکه چشمانش پر از اشک است . چمدانش

را برمی دارد و می رود ، ویلی روی زمین بزانو نشسته است .

ویلی من بهت دستور دادم ! برگرد اینجا . والامی زنمت !

برگرد اینجا ! و گرنه شلاقت می زنم !

ویلی بزانو روی زمین نشسته و به زمین مشت می کوبد

و به شخص نا معلومی دستور می دهد . نور اطراف او

تغییر می کند و چهار دیوار اتاق هتل ناپدید می شود .

اکنون استانی پیشخدمت کافه که ضمن عبور از آنجا

ویلی را می بیند باونزدیک می شود. ویلی درحالیکه هنوز متوجه استانی نیست.

من بهت دستور می دم؟

وقتی به صورت استانی خیره می شود. متوجه موقعیت خود می شود. ساکت می شود. استانی خم می شود و کمکش می کند تا از جا برخیزد. دراین حین پیشخدمت دیگری ظاهر می شود و از دور ویلی را می پاید.

هی آقای لومان بلندشین. آقای لومان پسر اتون با اون دخترارفتن. اونا گفتن که شما رو منزل می بینن.

استانی

اما قرار بود، ما با هم شام بخوریم. همان موسیقی دلخواه ویلی شنیده می شود.

ویلی

هی تونین برین منزل؟

استانی

آره می تونم ( ناگهان بیاد لباسش می افتد) لباسم مرتبه؟ آره، مرتبه.

ویلی

استانی

یک تکه نخرا از یقه ی کت ویلی برمی دارد. بیا، این یه دلار برای تو.

ویلی

پسرتون پول داد. خیلی ممنونم.

استانی

( پول را در دست او می گذارد ) نه، بگیرش! تو پسر خوبی هستی.

ویلی

پول لازم نیس.

استانی

بگیر. عیبی نداره. من دیگه به پول احتیاجی ندارم ( بعد از کمی مکث ) بگو بینم. اینجاها تخم سبزی

ویلی



فروشی نیست ؟

تخم سبزی ؟ یعنی می‌خواین سبزی کاری کنین ؟  
در حالیکه ویلی بر می‌گردد ، استانلی پول را توجیب  
کت ویلی می‌گذارد .

استانلی

آره ، هویج ، نخود . . .

ویلی

به مغازه توی خیابان ششم هست ، امام‌مکنه بسته  
باشه !

استانلی

پس بهتره عجله کنم . بایستی حتماً تخم سبزی بخرم !  
( از سمت راست خارج می‌شود ) بایستی به کمی تخم  
سبزی بخرم . من چیزی توی باغچه نکاشتم ، چیزی  
توی باغچه نکاشتم .

ویلی

در حالیکه نور ضعیف تر می‌شود . ویلی بعجله خارج  
می‌شود . استانلی به دنبال او می‌رود و او را می‌باید .  
پیشخدمت دیگری به ویلی خیره شده است .

چی ، داری به چی نگاه می‌کنی ؟

استانلی

پیشخدمت یک صندلی بر می‌دارد و از سمت راست  
خارج می‌شود . استانلی میز را بر می‌دارد و دنبال او  
می‌رود . این قسمت صحنه تاریک است . سکوت طولانی .  
صدای قлот شنیده می‌شود . بتدریج آشپزخانه روشن  
می‌شود . کسی در آشپزخانه نیست هپی و پشت سر  
او بیف در مقابل خانه ظاهر می‌شوند ، هپی یک دسته  
بزرگ گل سرخ در دست دارد . به آشپزخانه می‌رود و  
تنبال لیندا می‌گردد ، چون او را نمی‌بیند به بیف که  
دم در خانه ایستاده است ، با سر اشاره می‌کند . به این  
معنی که : بنظرم اینجا نیست .

داخل اتاق نشیمن را نگاه می کند . لیندا را در آنجا می بیند  
ما نمی توانیم لیندا را ببینیم . او نشسته است و کت و پللی  
را روی زانویش گذاشته است . لیندا آرام و عصبانی  
بلند می شود و بطرف هیپی که وحشتزده عقب عقب می رود  
نزدیک می گردد .

هیپی ، چکار داری می کنی ؟ ( لیندا چیزی نمی گوید  
اما با عصبانیت و سنگدلی بطرف او می رود ) پدر کجاس ؟  
( هیپی عقب عقب به سمت راست خانه می رود . اکنون  
قیافه ی لیندا در درگاه اتاق نشیمن دیده می شود . )  
پدر خوابیده ؟

شماها کجا بودین ؟

( سعی می کند که لبخند بزند ) . ما به دو تا دختر بر  
خوردیم . خیلی قشنگ بودن . بیابرات گل آوردیم  
( می خواهد دسته گل را به لیندا بدهد ) مامان این  
گلا رو بزار تو اتاقت .

لیندا گلها را جلوی پای بیف پرت می کند . بیف تازه  
وارد خانه شده و در حیاط را پشت خود بسته است . لیندا  
ساکت به بیف خیره می شود .

چرا اینطوری کردی ؟ مامان مادلمون می خواست  
برات دسته گل . . .

( حرف هیپی را قطع می کند و با خشونت به بیف ) تو  
اصلا خیالت نیست که اون مرده س یا زنده ؟

( با احساس تنفر به هیپی ) برو گمشو ! ( به لیندا ) مقصودت

هیپی

لیندا

هیپی

هیپی

لیندا

بیف

چیہ ؟ زندہس یا مردہ ؟ مامان اینجا کہ کسی در  
حال مرگٹ نیس !

( در حالیکہ بظرف پلہ هامی رود ) بیف بیا بریم بالا :

از نظرم گمشو ! از اینجا برو بیرون !

من می خوام پدر مو ببینم .

لازم نیس ببینیش .

کجاس ؟

داخل اتاق نشین می شود و لیندا هم بدنبالش می رود

( دادمی زند ) تو دعوتش کردی کہ شام بسا ہم

بخورین . اونم تمام روز منتظر شد . . . ( بیف

وارد اتاق خواب پدر و مادرش می شود ، نگاہی می کند

و برمی گردد ) اما تو ولش کردی . آدم ہایہ غریبہ

ہم این معاملہ رو نمی کنہ !

چی می گی ؟ پدر امشب بہش خوش گذشت . گوش

کن . اگہ من ( لیندا بہ آشپزخانہ برمی گردد ) ولش

کردم ، خدا کنہ کہ ہمین امشب بمیرم .

از اینجا برو بیرون !

مامان ببین . . .

واجب بود امشب برین خانم بازی ؟ باس حتماً

می رفتین پیش اون چندہ های کثیف ؟

بیف دوبارہ وارد آشپزخانہ می شود .

ہیبی

لیندا

بیف

لیندا

بیف

لیندا

ہیبی

لیندا

ہیبی

لیندا

مامان . ما فقط اینکارو کردیم که بیف سر حال

همی

بیاد (به بیف) بین چه افتضاحی درست کردی!

هر دو تون برین گم شین . دیگه هم برنگردین !

لیندا

نمی خوام شما همیشه عصبانیش کنین . برپن !

برین اثاثیه تونو جمع کنین! (به بیف) تومی تونی تو

آپارتمان همی بخوابی . (شروع به جمع کردن گلها

از روی زمین می کند . ولی از این کار صرف نظر می کند)

این کثافتارو جمع کنین . من کلفت شماینستم . جمع

کنین ، بعدم گورتونو گم کنین .

همی بعلاصت امتناع به مادرش پشت می کند . بیف آهسته

خم می شود و گلها را جمع می کند .

جفت تون حیوونین ! هیچ آدمی حاضر نمیشه که

لیندا

همچو مردی روتویه کافه تنها ول کنه و بره .

(به او نگاه می کند) اون بهت اینجوری گفت؟

بیف

لازم نبود اون حرفی بزنه . وقتی او مد خونه از فرط

لیندا

عصبانیت و حقارت سر شو انداخته بود پایین و

نمی تونست درست راه بره .

اما ، مامان پدر امشب با ما خوش ...

همی

(با عصبانیت حرفش را قطع می کند) خفه شو !

بیف

همی بدون اینکه حرفی بزند به طبقه بالا می رود .

تو ! تو حتا نرفتی به بینی که حالش خوبه یا نه!

لیندا

- بیف (هنوز روی کف اتاق خم شده و گلپا در دستش است .  
در حالیکه از خودش متفراست) نه ، من نرفتم بینمش  
راست می گوی . خوب حرف حسابت چیه . ها ؟  
من تو دستشویی ولش کردم و رفتم .  
بیغیرت اش . تو ...
- لیندا  
بیف دیگه شورشو در آوردی !  
بلند می شود و گلپارا در سبزه پاله می اندازد  
از اینجا برو !
- لیندا  
بیف من باس با پدرم حرف بزیم . الان که جاس ؟  
تو حق نداری نزدیکش بشی . ازین خونه برو بیرون .  
بیف (با اطمینان و تصمیم ) نه ، من و اون باس باهم ركه  
و راست حرف بزیم .
- لیندا  
بیف تو نباس باش حرف بزنی !  
صدای ضربات چکش از سمت راست بیرون خانه شنیده می شود .  
بیف به سمت صدا پر می گردد
- لیندا  
بیف ( ناگهان بالتماس می افتند ) ممکنه خواهش کنم تنه اش  
بذاری !
- بیف داره اونجا چکار می کنه ؟  
لیندا تخم سبزی می کاره .
- بیف اینوقت شب ؟ اوه خدایا !  
بیف از اتاق بیرون می رود و لیندا هم دنبالش می کند .

در این قسمت صحنه تاریک می شود و قسمت جلوتر صحنه ،  
باغچه ی پشت خانه که ویلی آنجاست روشن می شود . ویلی  
چراغ قوه و چند پاکت تخم سبزی و بیلچه در دست دارد .  
دسته ی بیلچه را روی زمین محکم می کند و بطرف چپ  
می رود . با چراغ روی پاکتها را روشن می کند تا بتواند  
طرز کاشتن آنها را بخواند

ویلی

هو یج... بفاصله يك چهارم اینچ... ردیفها بفاصله ی  
يك پا (با پا فاصله را اندازه می گیرد) يك پا (پاکت  
را زمین می گذارد و اندازه می گیرد) کاهو...  
(نوشته ی پاکت را می خواند و دوباره اندازه گیری می کند) يك  
پا... (بن از سمت راست صحنه باو نزدیک می شود و  
او حرفش را قطع می کند) به فکر عالی؟ پیشنهاد عالی؟  
می دونی بن ، زخم خیلی رنج کشیده. خیلی زحمت  
کشید. می فهمی؟ آدم نمی تونه همون جور که دست-  
خالی زندگی رو شروع کرده، بهمون وضع بمونه .  
آدم بایستی به زندگی بهم بزنه ... تو نمی تونی .  
تو نمی تونی... (بن بطرف او حرکت می کند و مثل اینستکه  
می خواهد حرف او را قطع کند) حالا فکرشو بکن .  
زودم جواب نده . یادت باشه که تو این کار بیست  
هزار دلار پوله !

بین چی می گم. درست روی این پیشنهاد فکر کن.

من هیچکی روندارم که باش مشورت کنم . دلم  
واسه زخم می سوزه می دونی ؟ خیلی رنج کشیده س .  
(بیحرکت ایستاده و فکر می کند) خوب این فکر عالی چیه ؟  
بیست هزار دلار حق بیمه ی من . تضمین شده و بی -  
درد سر . فهمیدی ؟

بن  
ویلی

بیخود خودتو گول نزن ، اونا قبول نمی کنن .  
مگه می تونن قبول نکنن ؟ دارم مثل یه حمال جون  
می کنم ، تا سر هرماه پول بیمه رو بدم . اونوقت  
اونا پول نمیدن ؟ غیر ممکنه !

بن  
ویلی

ویلیام این کار آدمهای بی عرضه س !  
چرا به نظرتو من بایس تا آخر عمرم فقیر و بیچاره  
باشم ؟

بن  
ویلی

(تسلیم می شود) این شد یه حرفی . (متفکر قدم می زند)  
بیست هزار دلار . پولیه که می تونه آدمو به جایی  
برسونه .

بن

(با لحن مطمئن و صدای بلند) بن ، خیلی عالی می شه !  
مثل یه تیکه الماسه . تو تاریکی برق می زنه . سخت  
و خشن ، می تونم بهش دست بزخم و تو مشتم حسش  
کنم . این دیگه وعده نیست . وعده ی سرخرمن  
نیست ! همه چی عوض می شه ، بیف خیال می کنه  
که از من هیچ کاری بر نمی آد . همه ش لجبازی می کنه .

ویلی

موقع تشییع جنازه ... (قامت خود را راست می‌کند)  
بن ، تشییع جنازه خیلی باشکوه می‌شه . از مین ،  
ماساچوست ، نیوهمشایر ، از همه جا میان . تمام  
رفقا و آشناهای قدیمی می‌آن . اونوقت این پسره  
بهتش می‌زنه . واسه این که هیچوقت نمی‌فهمید -  
که من آدم مشهوری هستم و توی رودآیلند ،  
نیویورک ، نیوجرسی ، همه جا منومی شناسن .  
باچشمای خودش می‌بینه و می‌فهمه که من کی هستم !  
اونوقت حالیش می‌شه !

بن (به سمت جلو باغچه می‌آید) اونوقت می‌فهمه تو یه  
آدم بزدلی هستی !

ویلی (ناگهان ، وحشت زده) نه خیلی بی‌انصافی ، ناراحت -  
کننده س !

بن آره ، یه حماقته !  
ویلی نه ، نه . اون نیاس این فکر و بکنه . من نمی‌تونم  
تحمل کنم !

مایوس و دلشکسته می‌شود  
از تو متنفر می‌شه .

بن موزیک نشاط انگیز پسرها شنیده می‌شود  
ویلی اوه ، بن ، چطوری می‌تونیم خوشی های سابقو از  
سر بگیریم ؟ اونوقت همه ش رفاقت بود و صمیمیت .



زمستونامن و بیف سورتمه سواری می کردیم .  
 صورتش گل می انداخت . هر روز به خبر خوب  
 می آورد خونه . هر روز به موفقیت تازه داشت .  
 هیچوقت نمی داشت من چمدونارو ببرم توی خونه .  
 اون ماشین قرمز چه قشنگ بود ! خیلی خوشگل  
 بود ! چرا ، آخه چرا نمی تونم به کاری کنم که  
 دیگه از من بدش نیاد ؟

بنذار برات بگم (به ساعت نگاه می کند) من به کمی  
 وقت دارم . پیشنهادت خیلی عالی بود . اما بایس  
 مواظب باشی که سرت کلاه نره .

بن

بن از صحنه می رود . بیف از سمت چپ می آید  
 (ناگهان متوجه حضور بیف می شود . رو برمی گرداند و او  
 را نگاه می کند . بادستپاچگی پاکت های تخم سبزی را بر میدارد)  
 این پاکت لعنتی کجاست ؟ (با اوقات تلخی) از اینجا  
 همیشه هیچ جارو دید ! لعنتی ها همه جا ساختمون  
 کردن !

ویلی

دوروبر ما همسایه هستن . حرفانو می شنون . مگه  
 نمی دونی ؟

بیف

من کار دارم ، مزاحم نشو .  
 (بیل را از دست ویلی می گیرد) پدر ، آمدم بات خدا .  
 حافظی کنم . (ویلی او را نگاه می کند . ساکت است و

ویلی

بیف

حرکتی نمی‌کند) دیگه هم بر نمی‌گردم.

مگه نمی‌خوای فردا البورو ببینی؟

ویلی

من باش قراری ندارم.

بیف

اون دستشو گذاشت روی شونه‌ی تو . . . اونوقت

ویلی

تو میگی باش قراری نداری؟

پدر هیچ متوجه‌ی که من هر وقت می‌آم اینجا ،

بیف

دعوامون شده و من گذاشتم رفتم . امروز می‌خواستم

بات حرف بزنم و همه چی رو برات بگم من . . . من

اینجا کاری ازم بر نمی‌آد. تقصیر هر کی هست ،

باشه . (دست ویلی را می‌گیرد) این فکرو از سرت

بیرون کن! بیا بریم ، می‌خوام با مامان خدا حافظی

کنم .

به آرامی سعی می‌کند او را به سمت چپ بکشانند.

(بی حرکت و مأیوس، در صدایش حالت اعتراف به گناه

ویلی

حس می‌شود) من نمی‌خوام ببینمش.

بیا بریم! (باز ویلی را می‌کشد، ویلی مقاومت می‌ورزد)

بیف

(با عصبانیت) نه، نه. من نمی‌خوام ببینمش .

ویلی

(سعی می‌کند در چهره‌ی ویلی علت امتناعش را بفهمد)

بیف

آخه چرا نمی‌خوای ببینی اش؟

(با خشونت بیشتر) مزاحم من نشو!

ویلی

یعنی چی؟ آخه چرا؟ می‌خوای مردم بهت بگن

بیف

ترسو؟ تو تقصیر نداری. همه‌ی تقصیر از مننه. من آدم بی غیرتی هستم. حالا دیگه بریم تو. (ویلی می‌کوشد از چنگ او بگریزد) شنیدی چی گفتم؟ ویلی از دست بیف رها شده و خودش وارد خانه می‌شود بیف به دنبال او می‌رود

لیندا (به ویلی) عزیزم، همه چی رو کاشتی؟  
بیف (از دم در به لیندا) خیلی خوب، ماحرفامونو زدیم من دارم می‌رم. دیگه براتون نامه نمی‌نویسم.  
لیندا (به سوی ویلی می‌رود) عزیزم، این بهترین راهه. بذار بره. تو نمی‌تونی باش کنار بیای. نمی‌تونی وادارش کنی که مطابق میل رفتار کنه.

ویلی پاسخ نمیدهد

بیف اگه مردم پرسیدن من چکار می‌کنم و کجا هستم بگین از من هیچ خبری ندارین و اصلا به این موضوع اهمیتی هم نمی‌دین. این جور می‌تونین مرا فراموش کنین و دوباره زندگی خوشی داشته باشین. خوب شد؟ حالیتون شد؟ (ویلی ساکت است. بیف به سوی او می‌رود) برایم دعای خیر می‌کنی؟ (دستش را پیش می‌آورد) خوب، چی می‌گی؟

لیندا ویلی، باش دست بده.

(به سوی لیندا برمی‌گردد، احساساتش جریحه‌دار شده است)

بیف، لازم نیست موضوع خود نویسو به میون بکشی .

(مهربان) پدر، من باش هیچ قراری ندارم.

(خشن) مگه اون دستشونداشت روی شونه‌ی تو...؟

پدر، تو هیچوقت نمی فهمی که من چکار می کنم.

پس فایده‌ی بحث چیه؟ اگه رفتن اونجا و به نفت

رسیدم، براتون پول می فرستم. تا اونوقت اصلا

فراموش کنین که من زنده هستم.

(به لیندا) می بینی؟ داره لجبازی می کنه!

پدر، دست بده!

من دست نمیدم .

هیچ فکر نمی کردم این جوروی از شما خدا حافظی

کنم .

خوب، اگه تو دولت این جوروی می خواد، خدا حافظ.

بیف چند لحظه به او نگاه می کند، به تندی برمی گردد و

به سوی پله‌ها می رود

(جلوی او را می گیرد) خدا کنه همین که پانو از این

خونه بیرون گذاشتی به راست بری جهنم!

تو این جوروی آرزو می کنی؟

دلم می خواد هر جا که هستی، توی قطار، توی

کوهها، درمواقع سخت و ناجور، همیشه یادت

باشه که زندگی خودتوروی لجبازی خراب کردی!

بیف

ویلی

بیف

ویلی

بیف

ویلی

بیف

ویلی

ویلی

بیف

ویلی



بیف و یلی  
تو خیلی خوب می دونی این چیه.  
(غافلگیر شده است و سعی می کند از جواب بگریزد)  
من تا بحال اینو ندیدم.

بیف و یلی  
تو دیدیش. موش که اینو نیاورد زبر زمین! خیال  
می کنی با این کار بهت می گن پهلوون؟ خیال  
می کنی بادیدن این به خاطر متاثر می شم؟  
من تا به حال اینو ندیدم!

بیف و یلی  
هیچکس بهت ترحم نمی کنه. شنیدی؟  
(به لیندا) بین داره بامن لجبازی می کنه!  
نه، من دارم حقیقتو بهت می گم. بهت می گم که  
تو کی هستی و من کی!

لیندا و یلی  
بس کن!  
لجباز!  
(به سوی بیف می رود) دیگه بس کن!  
بیف و یلی  
(به بیف) اون نمی دونه که ما کی هستیم! باید حالیش  
کرد! (به یلی) تو هیچوقت توی این خونه راست  
نگفتی!

بیف و یلی  
ما همیشه راست گفتیم.  
(به سوی بیف برمی گردد) تواز همه دروغگوتری!  
تو معاون خرید اداره یی؟ مگه تو معاون دوم معاون  
خرید نیستی؟

هیپی  
بیف  
خوب، من در واقع ...  
در واقع همش دروغ می گئی! ما همه مون دروغ  
می گیم! من دیگه خسته شدم (به ویلی) گوش بده،  
ویلی، من اینم.

ویلی  
بیف  
من تو رو می شناسم!  
می دونی چرا سه ماه تمام آدرس نداشتم؟ برای  
این بود که در کانزاس سیتی به دست لباس دزدیدم  
و افتادم زندان (به لیندا که در حال گریه است) من دیگه  
خسته شدم.

ویلی  
بیف  
لیندا که صورتش را با دستها پوشانده، روبروی گرداند  
لابد تقصیر منه!  
از وقتی که از مدرسه دراومدم هیچوقت دنبال کار  
حسابی نرفتم.

ویلی  
بیف  
تقصیر کیه؟  
من به حرف و دستور هیچ کسی گوش نمی کردم.  
چون تو عادتت داده بودی که از هیچ کسی دستور  
نگیرم!

ویلی  
لیندا  
متوجهم.  
بیف، بسه دیگه.

بیف  
بدوقتی فهمیدی! همیشه سر دو هفته بارتیس دعوا  
می شد! من دیگه خسته شدم.

ویلی

پس خودتو دار بزنی! روی لجبازی هم که شده  
خودتو دار بزنی!

بیف

نه، خودمو دار نمی‌زنم، ویلی! امروز من از اون  
ساختمون یازده طبقه دویدم پائین و یه خودنوویس  
هم دستم بود. به دفه ایستادم، می‌شنوی؟ زیر همون  
ساختمون ایستادم و آسمونو نگاه کردم. تمام  
چیزایی که دوست دارم به نظر م‌اومد، شغل حسابی،  
غذا، نشستن و سیگار کشیدن. و وقتی به خودنوویس  
نگاه کردم، به خودم گفتم: آخه واسه چی این  
خودنوویسو بلند کردی؟ چرا سعی می‌کنی چیزی  
بشی که دلت نمی‌خواد؟ توی دفتر البور چه کار  
می‌کردی؟ مثل یه احمق پست رفتی گدائی بکنی؟  
در حالی که چیزای دلخواه تو فقط توی تگراسه.  
و همین الان در انتظارته. ویلی چرا من نمی‌تونم این  
حرفارو برات بزنم؟

سعی می‌کنم با ویلی رو به رو بشود. اما ویلی خودش را کنار  
می‌کشد و به سمت چپ می‌رود

(بانفرت و تهدیدکنان) هر کاری که می‌خواهی بکن..

ویلی

کسی جلوتو نگرفته!

پدر! من به‌غاز نمی‌ارزم! تو هم همین‌طور!

بیف



ویلی

( ناگهان از کوره درمی رود ) نه من اینجور نیستم !

بیف

من ویلی لومانم ، تو هم بیف لومان !  
( به قصد حمله به سوی پدرش می رود ، اما هپی راهش  
را سد می کند ) من رهبر مردم نیستم . تو هم همین  
طور . تو فقط در تمام عمرت به کارگر زحمتکش  
بودی . دیگه هیچ چی ! ویلی ، من حقوق ساعتی  
به دلار . هفت تا ایالتو زیر پا گذاشتم و نتونستم  
از این بیشتر حقوق بگیرم . ساعتی به دلار ! متوجه  
می شی ؟ من دیگه جایزه نمی آرم خونه . درانتظار  
جایزه نباش .

ویلی

لجباز کینه بی !

بیف

( خود را از چنگ هپی رهامی کند ، ویلی متوحش به سوی  
پله ها می رود ویلی بیف او را می گیرد با منتهای عصبانیت ) پدر ،  
من هیچ کاره ام . مگه نمی فهمی ؟ اصلا موضوع  
لجبازی در کار نیست من همینم که هستم ، تموم شد .  
بیف از عصبانیت می افتد و گریه کنان سرش را پائین  
می اندازد ، ویلی او را در آغوش می گیرد و مبهوت و  
متحیر ، می خواهد صورت بیف را ببیند

ویلی

چه کار می کنی ؟ چه کار می کنی ؟ ( به لیندا )  
چرا گریه می کنی ؟

بیف

( سرافکننده و اشک ریزان ) ترو خدا بسذار من برم !

اون تیکه لوله روهم پیش از این که اتفاقی بیفته،  
گسم و گورش کن . ( سعی می کند به خودش مسلط  
شود و به سوی پله‌های رود ) من فردا صبح از این جا  
می رم . برو بخواب !

کاملاً خسته است ، از پله‌ها بالا می رود  
( بعد از سکوت طولانی . سخت متعجب و خوشحال ... )  
این مهم نیست که پسر بیف ، هنوز منو دوست  
داره ؟

ویلی ، بیف همیشه بهت علاقه داشته !  
( با تأثر شدید ) پدر ، بیف همیشه تو رو دوست  
داشته !

اوه بیف ( با عصبانیت خیره می شود ) بیف گریه کرد  
به خاطر من گریه کرد ( فریاد می زند ) این پسر آدم  
بزرگی می شه .  
بن پدیدار می شود

آره ، خیلی بزرگ می شه . به خصوص که بیست  
هزار دلار هم سرمایه داره .

( متوجه پریشانی فکر ویلی است . با ترسو و دقت ) ویلی ،  
بریم بخوابیم . همه چی درست می شه !  
( دلش می خواهد به حیاط پشت خانه برگردد ) آره

می خوابم . بریم . هپ! برو بخواب .

بن  
آدم بایس خیلی مقاومت داشته باشه که بتونه  
جنگلوشکست بده .

موسیقی عراس انگیز بن بگوش می آید

هپی  
( در حالی که دست دورگردن بن انداخته است ) مادر

من می خوام زن بگیرم ، یسادت نره . دارم همه  
چیز و مرتب می کنم . همین امسال تمام اثاثیه ی  
آپارتمانو مرتب می کنم . آره ، درست می کنم .

مادرش را می بوسد

بن  
ویلی ! جنگل تاریکه ، اما پراز الماسه .

ویلی بر می گردد و به حرف بن گوش می دهد

لیندا  
هر دو تون پسرای خوبی هستین . فقط بایس رفتار-

تو نو خوب کنین . همین .

پدر ، شب بخیر .

هپی

( به ویلی ) بریم عزیزم .

لیندا

بن  
( با قدرت بیشتر ) آدم بایس بره جنگل ، الماس پیدا

کنه .

( به لیندا ؛ که در آشپزخانه قدم می زند ) لیندا ، بذار

ویلی

حالم بهتر بشه . می خوام به کمی تنها بشینم .

لیندا  
( سعی دارد وحشت را از خود دور کند ) پس زود بیا

بالا .

- ویلی ( او را در آغوش می گیرد ) تا چند دقیقه دیگر می آم  
 بالا . الان خوابم نمی آد . برو ، تو خیلی خسته یی  
 او را می بوسد
- بن این دیگر وعده نیست . سختی الماس رومی تونی  
 تو مشتت حس کنی .
- ویلی برو دیگر . من زود می آم .
- لیندا ویلی . به نظر من این تنها راهه .
- ویلی آره ، بهترین چیز است .
- بن بهترین چیزا ؟
- ویلی تنها راهش همینه . همه چی داره درست - برو عزیزم ،  
 برو بخواب . تو خیلی خسته یی .
- لیندا زود بیا بالا .
- ویلی تا دو دقیقه دیگر می آم .
- لیندا وارد اتاق نشیمن می شود و از آنجا به آشپزخانه  
 می رود . ویلی از در آشپزخانه خارج می شود
- ویلی به من علاقه داره . ( با تعجب ) همیشه به من علاقه  
 داشته . این خیلی مهمه ، نه ؟ بن ، بیف منو می پرسته !
- بن ( وعده کنان ) جنگل تاریکه ، اما پر از الماسه .
- ویلی می تونی تصور شو بکنی که آدم با پوست هزار دلار  
 چقدر بزرگ می شه ؟
- لیندا ( از بالا صدایش می زند ) ویلی ! ؟ بیا بالا !

ویلی

( از آشپزخانه ) بله ! بله . . . دارم می آم! عزیزم  
خیلی عجیبه ، عالیه ، تو هم اینو قبول داره . . . خدا حافظ ( به آرامی  
برای لیندا بوسه بی می فرستد و در را می بندد ) این دفه  
که پست چی بیاد باز بیف از برنارد جلو می زنه!  
فکر تو از هر حیث عالیه .

بن

دیدی چطوری برام گریه می کرد ؟ ایکاش می شد  
بیوسمش !

ویلی

وقتشه بوبلیام ، وقتشه .

بن

ویلی می ایستد

اوه ، بن ، من همیشه مطمئن بودم که بیف بالاخره  
و وضعش درست می شه .

ویلی

کشتی می ره . دیرمون می شه !

بن

آهسته به در خروجی می رود

( بالین متأثر کننده ، رو به سوی خانه ) پسر ، وقتسی

ویلی

زیر توپ می زنی ، دلم می خوادشصت متر اونور-

تر بره . بزنی توی گل . فهمیدی ؟ این خیلی اهمیت

داره ( چرخ می زند و رو بروی تماشاگران می ایستد )

توی جایگاهها آدمهای جورواجور هستن . تو بایس

بدونی که ( ناگهان درمی یابد که تنهاست ) بن ! بن !

بن کجا . . ؟ ( به جستجو می پردازد ) بن ، من چه

جوری . . ؟

( از اتاق خواب صدا می‌زند ) ویلی ، می‌آی بالا ؟  
( از وحشت نفسش به شماره می‌افتد ، چرخ می‌زند و  
مثل این که بخواهد لیندا را آرام کند ) هیس . . !  
( به اطراف می‌چرخد ، مثل این که راه‌خود را  
گم کرده است . چهره‌ها و صداها و فریادهای گوناگون ،  
گیج و مبهوتش کرده‌اند . فریاد می‌زند ) هیس !  
هیس !

لیندا  
ویلی

ناگهان به همراه صدای موزیک که اوج می‌گیرد ،  
ویلی از حرکت می‌ایستد . موزیک مثل فریادی گوش  
خراش و آزار دهنده نواخته می‌شود . ویلی روی پنجه‌ی  
پا ، آرام آرام از خانه خارج می‌شود و بی‌استه‌می گوید  
هیس . . . !

ویلی ؟

جوابی نمی‌آید منتظر می‌شود . بیف از خواب بلند  
می‌شود ، هنوز لباس برتن دارد ، هی هم می‌تشنید ،  
بیف از تخت پائین می‌آید و می‌ایستد . همه به بیرون  
گوش می‌دهند

لیندا

( ترسان ) ویلی ؟ جواب بده ! ویلی ! ؟

صدای روشن شدن موتور ماشین و متابعت آن صدای  
حرکت اتومبیل ، با سرعت زیاد ، شنیده می‌شود

لیندا

نه !

با عجله از پله‌ها پائین می‌آید ( پدر ! !

لیندا

بیف

در حالی که ماشین به سرعت دور می‌شود ، موسیقی  
برهیا هو و مهیج می‌گردد و زفته زفته به صدای سازتها  
تبدیل می‌شود . یف آرام به اتاق خواب بر می‌گردد . او  
و همی ژاکت می‌پوشند . لیندا آهسته از اتاق خود در  
می‌آید . موسیقی آهنگ مرگ می‌نوازد . صبح می‌دمد  
چارلی و برنارد با لباس سیاه عزا ظاهر می‌شوند .  
لحظه‌ئی بعد لیندا که لباس عزایه تن و دسته‌یی گل سرخ در  
دست دارد ، از اتاق تشیمن به آشپزخانه می‌آید . همه لحظه‌یی  
ساکت می‌مانند . لیندا به سوی چارلی می‌رود و دست او را  
می‌گیرد . حالا همگی به جلوی صحنه پیش می‌آیند . و از  
مرز - دیوار آشپزخانه می‌گذرند . در انتهای پیشین صحنه  
لیندا زانو می‌زند و دسته گل را روی گور می‌گذارد .  
همه ، ساکت و آرام به گور خیره می‌شوند .

## سوگواری

- چارلی      لیندا ، هوا داره تاریک می شه .  
لیندا جوابی نمی دهد و به گورخیره می ماند
- بیف      مامان . چه کار می کنی ؟ بهتره به کمی استراحت  
کنی می خوان در گورستانو ببندن .
- هیپی      لیندا حرکتی نمی کند . سکوت .  
(با خشم زیاد) اون حق نداشت خودشو بکشه . احتیاج  
به این کار نبود . ما می تونستیم کمکش کنیم .
- چارلی      (با اعتراض) آره ، آره !  
راه بیفت مامان !
- لیندا      چرا هیچ کی سر گورش نیومد ؟  
تشییع جنازه ی خوبی بود .
- چارلی      پس اون همه دوست و آشنا چی شدن ؟ شاید سرزنشش  
لیندا



می کنن .

چارلی نه ، نه . همه می دونن که روزگار بدیه . همه می دونن .  
هیچ کس سرزنش نمی کنه :

لیندا من نمی تونم بفهمم ، بخصوص حالا ، هیچ چی  
نمی فهمم . بعد از سی و پنج سال زندگی ، تازه  
می خواستیم نفس راحتی بکشیم . اون فقط به حقوق  
مختصر لازم داشت . حتی حساب دندانساز و هم  
تسویه کرده بود .

چارلی آدم فقط به به حقوق مختصر احتیاج نداره .  
من نمی تونم بفهمم .

بیف ما روزهای خوشی با هم گذروندیم . وقتی از سفر  
می اومد خونه ، یا روزهای تعطیل ، ایوان تازه  
رو تعمیر می کرد . حموم دومی ساخت ،  
گارازو بزرگ می کرد . هیچ می دونی چارلی اون  
چقدر رو ایوان زحمت کشید ؟

چارلی آره ، اون بایه کمی سمنت دلخوش بود .  
لیندا دستهای عجیبی داشت . همه کاری ازش برمی اومد  
بیف آرزوهای دور و درازی داشت ، همه ش غلط ،  
سر تا پا غلط .

همپی ( آماده ی حمله به بیف ) این حرفونزن ، بهش توهین  
می کنی .

بیف  
چارلی

اون هیچوقت نفهمید که توی این دنیا چه کاره س  
( جلوی هپی را می گیرد ، به بیف ) هیچکس حق نداره  
اونو سرزنش کنه . تو نمی فهمی . اون به فروشنده  
بود . برای فروشنده مقام عالی وجود نداره .

نه از پیچ و مهره سر در می آره ، نه از علم حقوق  
سر رشته داره و نه طب می دونه . آدمی به که  
همهش دوره گردی می کنه و کفشاش همیشه برق  
می زنه . بایس لبخند هم بزنه . اگه مشتری با به لبخندش  
جواب ندن . دیگه دنیا زیر و رو می شه . اگر م به  
خورده ناراحتی قبلی داشته باشه . که دیگه کار  
نموه . آره . هیچکس حق نداره اونو سرزنش  
کنه . به فروشنده بایس آرزو داشته باشه . طبیعتش  
اینه :

چارلی : اون اصلا موقعیت خودشو درک نمی کرد .  
( با خشم ) این حرفو تزن !

هپی ، تو چرا نمی آی بریم نگراس ؟  
من این شهر و ول نمی کنم . همین جا می مونم .  
می خوام مشهور بشم . ( به بیف نگاه می کند )  
برادران لومان !

دست بردار تو هم ! من خود مو خوب می شناسم .  
خیلی خوب . من می خوام به تو وبه همه ی آدمهای  
دیگه نشون بدم که ویلی لومان بیخودی نمرد .  
آرزوهای خوبی داشت . تو هم بایس همون آرزوها

بیف

هپی

بیف

هپی

بیف

هپی

را داشته باشی . سعی کن همه جامشهور بشی .  
پدرم توی همین شهرزحمت کشید ، منم می‌خوام  
همین جا آرزوها شو عمل کنم !

مایوسانه به هی نگاه می‌کند و به مادرش که روی  
گورنشسته ، می‌گوید ) مامان بیابریم !

الان می‌آم . چارلی ، توبرو . ( چارلی درنگ می‌کند )  
من می‌خوام بمونم . فقط به دقیقه . آخه من هیچوقت

فرصت نکردم باش خدا حافظی کنم . ( چارلی دور  
می‌شود ، هی از بی او می‌رود و بیف در نزدیکی لیندا ،  
سمت چپ ، می‌ایستد . لیندا می‌نشیند . صدای فلوت  
می‌آید ) عزیزم . منو بیخوش . من نمی‌توانم گریه کنم .

آخه تو چرا این کارو کردی ؟ من نمی‌تونم گریه  
کنم . اصلا سردر نمی‌آرم تو چزا این کار و کردی .

ویلی ، کمکم کم ، من نمی‌تونم گریه کنم . من  
هنوزم خیال می‌کنم تورفتنی سفر . منتظرت می‌مونم .

ویلی ، من امروز آخرین قسط خونه رو دادم . اما  
تو دیگه نیستی که نوش زندگی کنی . ( بغض گلویش

را می‌فشرد ) ما دیگه بدهی نداریم ! ( متاثر می‌شود  
و گریه سر می‌دهد ) مسا دیگه آزاد شده بودیم !

( بیف آهسته به سوی او می‌آید ) آزاد بودیم . . .  
آزاد . . .

بیف

لیندا

بیف او را بلند می‌کند و دست راستش را می‌گیرد .  
لیندا به آرامی می‌گریزد و چارلی می‌آیند و پشت  
سر او حرکت می‌کنند . هپی از همه عقب تر است ، تنها  
آهنگ فلوت که گویی از فراز آسمانخراشها می‌آید ،  
شنیده می‌شود .

پایان

ناشر نسخه الکترونیک

**Ketabnak.com**